

خسروانوشه روان دادگر

شاه قباد در سال ۵۳۰ از دنیا رفت، و پسرش خسرو که در آن زمان شه‌ریار خراسان و در نیوشاپور بود شتابان به پایتخت آمد و با موافقت ماهبود ایران سپهبد و رام‌برزین مؤبدان مؤبد به سلطنت نشاندند.

«خسرو» یک نام پارتی است نه پارسی؛ و این نام را خانواده مادرش به او داده بوده است. پیش از این دیدیم که قباد در فرارش به خراسان در نیوشاپور دختر یکی از بزرگان را به زنی گرفت. این زن خسرو را به دنیا آورد. قباد در سال ۴۹۹ که به سلطنت برگشت خسرو را از خراسان به پایتخت آورد. پس خسرو اگر در حوالی سال ۴۹۷ به دنیا آمده باشد زمانی که به سلطنت رسید ۳۳ سال داشته است. اما سخن فردوسی که مرگ انوشه روان را در ۷۵ سالگی دانسته است نشان می‌دهد که او وقتی شاه شده ۲۸-۲۹ ساله بوده است.

هر دو برادر بزرگتر خسرو با شاه شدن او به مخالفت برخاستند، ولی مؤبدان مؤبد و ایران سپهبد و بزرگ فرمان‌دار سه نسخه مشابه از وصیت‌نامه‌ئی که قباد به آنها سپرده بود را در شورای کلانتران (شورای خبرگان سلطنت) گشوده قرائت کردند، و اعضای شورا به وصیت‌نامه گردن نهادند. گویا متن وصیت‌نامه را سپهبد ماهبود نوشته و قباد امضاء کرده بود. با این حال، آن دو برادر خسرو به وصیت‌نامه گردن نهادند.

به‌دینان مزدکی نیز اگرچه مزدک و رهبران‌شان نابود کرده شده بودند ولی به سبب پرشمار بودنشان و پراکندگی‌شان در سراسر کشور هنوز نیرومند بودند. کاووس - برادر بزرگ خسرو - که مورد حمایت به‌دینان بود در صدد شد که تخت و تاج را از خسرو بگیرد. زام نیز اگرچه پیش از این زمان در موضوع جانشینی پدرش جائی نداشت ولی اکنون با شاه شدن خسرو به سختی مخالفت می‌کرد. مشخص نیست که او خواهان سلطنت برای خودش بوده یا از ادعای برادرش کاووس حمایت می‌کرده است.

گفته شده که هر دو برادر خسرو به اتهام مخالفت با وصیت‌نامه قانونی شاهنشاه متوفا و رأی شورای کلانتران محاکمه و محکوم به مرگ و اعدام شدند؛ و برای آن که نیرومندان به‌دینی نتوانند که رقیبی دیگر برای خسرو بتراشند همه برادرزادگان خسرو از میان برداشته شدند. تنها یک کودک خردسال زام به نام گوات را یک پارسی به نام آذرگنداد

ربود و نهان کرد، و از کشتن رهاوند.

شاید این گوات دخترزاده خود آذرگنداد بوده است.

پی گیری پاک سازی کشور از بهدینان مزدکی

به نظر می رسد که پی گرد و کشتار فعالین بهدینان مزدکی در سراسر کشور که گفته اند هزاران تن از آنها (گویا هشتاد هزار تن) کشتار شدند مربوط به این دوران بوده باشد نه پیش از آن؛ زیرا در پایان عمر قباد فقط مزدک و سران جریان بهدینی که به بهانه مشورت به دربار طلبیده شده بودند در توطئه نابود شدند. ولی - یقیناً - تلاش برای پاک سازی کشور از افکار بهدینی مزدکیان مربوط به سالهای نخست سلطنت انوشه روان است.

برای آن که کشور از کلیه آثار عقائد مزدک پاک سازی شود فرمانی از خسرو گرفته شد که «هرگونه بحث و جدل در امر دین یزدانی ممنوع است».^۱ با چنین فرمانی، از آن پس کسی از بهدینان اجازه نداشت که درباره باورهای بهدینی و تفسیرهای مزدک از آموزه های زرتشت در جامعه سخن بگوید. سخن گفتن در حمایت از آموزه های مزدک و نهضتت نافرمانی از قانون و کیفرش مرگ بود. در نتیجه، میدان برای فعالیت های تبلیغی فقیهان تهی ماند.

به خاطر اقداماتی که با نام خسرو در سرکوب بهدینان و حمایت از دین فقهانی انجام شد فقیهان لقب آن آوشه روان (دارنده روح جاودانه) به خسرو دادند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که شاهنشاه لقبی دینی می گرفت.

فقیهان تبلیغات دامنه داری برضد آئین مزدک به راه انداختند؛ و برای آن که نسبت به مزدک در عوام نفرت ایجاد کنند آئین او را با انواع برچسب های ناروا و خود او و پیروانش را با تهمت های دروغین به لجن کشاندند، و در این راه با استفاده از منبرهای تبلیغاتی گسترده ای که در سراسر کشور داشتند موفقیت های قابل توجهی به دست آوردند، به گونه ای که در نسل آینده عبارت «زندیک» که برای مزدکیان به کار برده می شد معادل بی دین و گمراه و ضد بشر و اباحی مسلک و فاسد و شورش طلبی شد، و بقایای مزدکیان در همه جا با نفرت بسیاری از عوام فریب خورده ای مواجه شدند که تلقین های شبانه روزی متولیان دستگاه دینی که از فراز منبرها به گوششان خوانده می شد آنان را برضد مزدکیان برمی انگیخت. بسیاری از همان عوام که تا پیش از آن مزدک را همپایه زرتشت می شمردند

امروز به او نفرین می‌فرستادند.

طبری به نقل از منابع ساسانی که در اختیار داشته درباره اقدامات خسرو برای نابود کردن آئین مزدک و استحکام بخشیدن به دین سنتی فقیهان چنین نوشته است:

خسرو چون سلطنت برایش استوار شد آئین مرد منافقی از اهالی فسا بنام زرتشت خورگان را ابطال نمود. این مرد بدعتی در دین مجوس (دین مزدایسنه) آورده بود،^۱ و مردم از بدعتش متابعت کردند و کارش بالا گرفت.

و از جمله کسانی که مردم را به این بدعت فراخواند مردی از اهالی مدریه به نام مزدک پور بامداد بود. موضوعی که این مرد برای مردم آراست و آنها را به سوی آن تشویق کرد عبارت بود از اشتراک در اموال و اهالی‌شان. او می‌گفت که «این از جمله کارهای نیکی است که باعث خشنودی خدا است و بهترین ثوابها را نصیب انسان می‌سازد».

و اگر نه آن بدعتها می‌بود که او در دین وارد کرد اینها اموری نیکو و پسندیده به شمار می‌رفت.

او مردم دون پایه را برضد بلندپایگان برانگیخت، و دون پایگان را همپایه بلندپایگان قرار داد، برای زورگیران راه زورگیری را هموار کرد، به ستم‌پیشگان امکان داد که ستم کنند، و برای بزه‌کاران راه چنگ‌اندازی بر زنان مردم گشود چنان که به زنان پاک‌دامنی که امید دست‌یابی به آنها نداشتند چنگ انداختند.

از این رو مردم دچار دردسرهای بزرگی شدند که پیش از آن سابقه نداشت.

پس از آن خسرو جلورسوم ناروائی که زرتشت خورگان و مزدک بامداد آورده بودند گرفت و بدعت‌هایشان را از میان برداشت و مردم بسیاری که بر ماندن بر این رسوم و بدعت‌های استواری نشان دادند را کشت؛ و گروهی از مانویان را نیز کشت، و دین مجوس را که مجوسان بر آن بودند برایشان استحکام بخشید.^۲

چون که جریان بهدینی یک جریان همه‌گیر در سراسر کشور بود سرکوب بهدینان مزدکی بدون پاسخ اعتراض‌آمیز از جانب مردم کشور نبود. در شرق کشور (در مکران و

۱. مجوس تلفظ عربی «مگس» است، مگس تلفظ یونانی مگه است که ما مغ گوئیم. یونانیان باستان دین ایرانی را دین «مگس» می‌نامیدند. رومیان این لفظ را از یونانیان گرفته بودند، سریانیها آن را از رومیان گرفتند، و عربهای حجاز از سریانیهای مسیحی گرفتند و چون که در نوشته‌شان «گ» نداشتند مگوس را مجوس نوشتند و گفتند. همین تلفظ در قرآن آمده است.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۲۲.

آرَخِ وَتِيَه و سیستان و زاوُلستان) شورشهای دامنه‌داری برضد انوشیروان برپا شد؛ و خسرو انوشیروان این شورشها را با زور و تدبیر فرونشاند. به بیان طبری، او همه این سرزمینها که از اطاعت بیرون شده بودند را به اطاعت کشاند؛ و قومی به نام پاژر را کشتار کرد و بخشی از آنها را به جاهای دوردست تبعید کرد.^۱

این نخستین بار در تاریخ ایران است که جماعتی از ایرانیان از سرزمین بومی شان کوچانده می شوند و در جایی دورتر از بوم خودشان اسکان داده می شوند. این پازران از قوم بلوچ بوده‌اند، و به نظر می‌رسد که از همین زمان بود که صفت نوین سیاه‌پاچگان گرفتند. جماعتی از این سیاه‌پاچگان در سده بعدی در زمینهای ماندآبی جنوب عراق و شمال بصره و حاشیه غربی خوزستان قابل شناسایی‌اند؛ و در منابع عربی «سیابجه» نوشته شده است.

فردوسی نیز از کشتار بلوچانی که ناامنی ایجاد می‌کردند سخنی آورده و یادآور شده که انوشیروان از بلوچها کشتار بزرگی کرد و آنها را پراکنده کرد.

در گزارشها گفته شده که هر که از بهدینان مزدکی توبه می‌کرد و به‌دین برمی‌گشت مورد بخشودگی قرار می‌گرفت. این که دستگاه «تواب‌سازی» فقیهان تا چه اندازه کارآمد بوده و چه شیوه‌هایی برای توبه‌دادن بهدینان به‌کار می‌برده است ما چیزی نمی‌دانیم جز آن که هزاران تن برای مدتهای مدیدی در زندانها ماندگار شدند و توبه نکردند و بسیاری در زندانها مردند.

این‌گونه بود که کشتی سلطنت خسرو اول بر موج خون نهاده شد، موجی که هر دو برادر خسرو و همه برادرزادگان او را نیز در خودش غرق کرد.

اقتدارگرایان و فقیهان برای آن که بهدینان را به کلی منزوی و بی‌اثر کنند راهی جز آن نداشتند که جوی خون به‌راه اندازند. خسرو و حامیش ماهبود نیز بقای قدرت خویش را در نابودگری مخالفان خودشان می‌دیدند. ولی رخدادهای بعدی نشان داد که عامل اصلی این همه خشونتها نه خسرو بل که ماهبود و دست‌یارانش بوده‌اند، و آنچه که همه اینها را باعث شده هراسهائی بوده که این افسر اقتدارطلب در دل خسرو جوان افکنده بوده است.

اصلاحات انوشیروانی

خسرو اول اگرچه با آن وضعیت خون‌بار به سلطنت نشانده شد ولی به زودی نشان داد

که در ایران دوستی و انسان‌دوستی دست کمی از پدرش قباد ندارد. او همین که قدرت خویش را پس از نابود شدن مخالفان خاندانی^۱ مستحکم دید برنامه‌هایی که شاید از پیشتر در سر داشت را برای آبادسازی کشور و خشنود کردن ملت آغاز کرد. از این نظر، شاید میان خسرو اول و داریوش بزرگ شباهتهای بسیاری بتوان دید. به یاد داریم که داریوش بزرگ نیز تخت سلطنت خویش را پس از وقتی استوار کرد که سلطنت را از کسی که گاوماته مغ نامیده بود گرفت و ۱۹ جنگ بزرگ با رقیبانش کرد و ۹ رقیب سرسخت با هزاران تن از هواداران آنها را نابود کرد؛ رقیبانی که دیدیم همه‌شان را در گزارش مفصلش مردم‌فریب و دروغ‌بند نامید.

شکوهی که انوشه‌روان در سلطنت درازمدتش برای ایران و ایرانی آورد - و این را پائین‌تر خواهیم دید - نیز به او شباهتهای بسیاری با داریوش بزرگ می‌دهد.

انوشه‌روان به زودی درصدد برآمد که خود را از ماهبود اقتدرگرا که منبع فتنه بود خلاص کند. گویا یک‌روز که ماهبود مشغول دیدن سان از افسران ارتش بود انوشه‌روان او را به حضور طلبید. این طلبیدن یک بهانه بود، زیرا می‌دانست که ماهبود در این ساعت نمی‌تواند که سان را نیمه‌تمام رها کند و به‌نزد شاه رود.

ماهبود در آمدن به‌نزد شاه تأخیر کرد. تأخیر او بی‌ادبی به‌مقام شاه و بی‌توجهی به فرمان شاه تلقی شد. کيفر بی‌توجهی افسران به فرمان شاه در قانون ساسانی اعدام بود.

جلسه بررسی موضوع نافرمانی ماهبود در شورای عالی قضایی در دربار تشکیل شد که گویا سه‌روز ادامه داشت؛ ماهبود بازداشت شد؛ محاکمه به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل شد؛ رأی دادگاه مبنی بر اعدام او صادر شد، و ماهبود - این دشمن‌ترین دشمن به‌دینان مزدکی و برآورنده خسرو انوشه‌روان - به‌دار آویخته شد.

انوشه‌روان پس از نابود کردن سپهبد ماهبود مقام ایران سپهبد (ارتش‌تاران‌سالار) را خودش شخصاً برعهده گرفت تا ارتش مستقیماً زیر نظر خودش باشد. او از یآوری وزیر فرزانه بسیار باتدبیر پارسى به نام بزرگ‌مهر بختگان برخوردار بود. بزرگ‌مهر از روستای بختگان در پارس و پیشترها مقیم مرو بوده، و در تاریخ ایران از فرزندگان بزرگ شمرده شده است. به نظر می‌رسد که او پس از نابود شدن ماهبود - مانند مهرنرسی دوران بهرام گور - هم مشاور اول دربار (درآندرزبد) و هم بزرگ‌فرمان‌دار (وزیر اول) بوده؛ زیرا از نیرو و نفوذ بسیار زیادی در کشور برخوردار بوده است. او از حکیمان و فرزندگان بزرگ کشور نیز بوده است. کمتر کتاب ادبی‌سیاسی در دوران نخست خلافت عباسی توسط ایرانیان

دوزبانه تألیف شده که در آن از «بزرجمهر حکیم» تمجید نشده و به شیوهٔ کشورداری پسندیدهٔ او اشاره نشده و مثالهایی از رهنمودهای سیاسی او آورده نشده باشد. مسعودی نوشته که «برخی از احکام و قضاوتها و حکمتهای بزرگمهر و سخنان بسیاری از او در دست مردم است».^۱

لذا بسیاری از اصلاحاتی که در پائین به انوشه روان نسبت می‌دهیم را باید از اقدامات انسانی بزرگمهر بدانیم که به نام شاهنشاه ثبت شده است.

یکی از نشانه‌های تداوم سلطهٔ معنوی این بزرگمرد تاریخ ایران در دوران اولیهٔ خلافت اسلامی آن است که جاحظ (متوفی ۲۴۸خ) معتبرترین کتابش «البيان والتبيين» را با کلام حکیمانه‌ئی از بزرگمهر بختگان آغاز کرده است.^۲

در جای جای کتاب عیون الأخبار ابن قتیبه دین‌وری نیز جمله یا جملاتی از حکمت «بزرجمهر» به عنوان سرمشق کشورداری و مردم‌داری آورده شده است؛ و این یکی از کتابهایی است که ایرانیان دوزبانه برای دربارهای خلیفه‌های عباسی می‌نوشتند تا شیوه‌ها و راه و رسم کشورداری را به آنها آموزانند.

مزدک و رهبران بهدین مزدکی نبود شده بودند، هزاران تن از فعالین نهضت را نیز در زندانها چپانده بودند، بردن نام مزدک ممنوع شده بود، پیروی از بهدین مزدکی کیفر مرگ داشت، نگهداری هرگونه کتاب و نوشته‌ئی از مزدک کیفرش اعدام بود؛ ولی راه مزدک ادامه داشت و برنامه‌های مزدک در میان مردم زنده بود. مزدک در خلال چهل سال فعالیت‌های پی‌گیر و مداوم، مردم طبقات فرودست کشور را با حقوق اساسی خودشان آشنا کرده بود. به مردم یاد داده بود که اگر بخواهند از حقوق خودشان دفاع کنند حاکمیت و دستگاه‌های پلیسی و قضایی و زندانهای او توان رویارویی با همهٔ ملت را نخواهند داشت.

فقیهان کشور اکنون با مردمی طرف بودند که نسبت به حقوق خودشان آشنا شده بودند. تلقینهای شبانه‌روزی فقیهان و بیمی که از آتش دوزخ می‌دادند تا مردم را به وضع دوران پیش از مزدک برگردانند اثر اندکی داشت؛ و تنها نتیجه‌ئی که می‌داد منفور کردن مزدک و بهدین مزدکی بود، ولی نمی‌توانست به مردم یاد دهد که در برابر سلب حقوق اساسی شان سکوت کنند. آنچه به زندگی و خوشی مردم وابسته بود حسابش از حساب دین و دین‌داری جدا بود.

۱. مروج الذهب، ۳۰۶/۱.

۲. ابوعثمان جاحظ، البیان والتبیین (دارالکتب العلمیه، بیروت، بی‌ت)، ۴/۱.

طبیعت انسان به‌گونه‌ئی است که وقتی پای آزادی و شادی خودش در میان باشد احکام دین را از نظر می‌اندازد؛ زیرا معمولاً بسیاری از احکام و قوانین اجتماعی که فقیهان به‌خاطر حفظ امتیازهای خودشان و حامیان حکومت‌گیشان با عنوان حکم خدا وضع کرده‌اند و می‌کنند با طبیعت بشر سازگار نیست، و فقط در زمانهائی قابلیت اجرایی دارد که مردم هراس‌زده از دستگامهای سرکوب حکومتی^۱ آمادگی اجحاف‌پذیری و ستم‌پذیری و پیروی از این احکام را داشته باشند.

تلاش برای اعادهٔ زمینها و مملکات مصادره‌شدهٔ اربابان از جمله اعادهٔ موقوفات تقسیم‌شدهٔ آذرگاهها (مملکات فقیهان) در زمان انوشه‌روان آغاز شد؛ اما کسانی که از سی‌چهل سال پیش به‌این‌سو زمین به‌دست آورده بودند مالکیتشان به‌گونه‌ئی تثبیت شده بود که مصادرهٔ زمینهاشان شدنی نبود. سندهای مالکیت که در دوران مزدک به‌امضای نمایندگان شاهنشاه یا خود شاهنشاه رسیده بود را نمی‌شد که باطل کرد؛ زیرا در نظام ساسانی، همچون دوران هخامنشی، به‌قانون (به «داد») اهمیت بسیاری در حدِ تقدس می‌دادند؛ و برای فقیهان امکان نداشت که اسناد قانونی را با وضع احکام نوین شرعی باطل کنند. خسرو انوشه‌روان نیز اجازهٔ چنین کاری به‌آنها نمی‌داد؛ زیرا تجربه‌های تلخ دخالت فقیهان در تصمیم‌گیری برای امور کشور در دوران هرمز و دوران پیش از شاپور دوم در پیش‌رویش بود، و دلش نمی‌خواست که فقیهان میدان‌دار تصمیم‌گیری در امور کشور باشند.

چنان‌که دیدیم، یکی از نتایج نهضت مزدک نقل و انتقال نسبتاً وسیع در املاک و ثروتهای زمین‌سالاران بود، و این امر طبقهٔ نوینی از زمین‌داران متوسط را در ایران به‌وجود آورده بود. در زمان انوشه‌روان دیگر امکان نداشت که اینها را به‌وضعیت پیشین برگردانند. به‌جای دهیگان پیشین که حاکمان کوره‌ها بودند اکنون یک لایهٔ وسیع از دهیگان تشکیل شده بود که روستانشینان بودند. اکنون هر که به‌برکت نهضت مزدک دارای پاره‌زمینی شده بود که خودش رویش کار می‌کرد دهیگ نامیده می‌شد که معنایش «روستایی دارای حقوق کامل شهروندی» بود. دستگاه سیاست‌ساز ایران در زمان انوشه‌روان نمی‌توانست یا به‌صلاحش نبود که به‌وضع این طبقهٔ نوظهور و بسیار گسترده دست بزند. البته شخصیهائی که به‌دین مانده بودند تحت پی‌گرد قرار گرفتند و املاکشان نیز مصادره شده به‌نزدیکانشان واگذار شد و عقیده‌شان به راههای گوناگون سرکوب شد تا دین سنتی با همهٔ ارزشهایش پابرجا بماند.

طبق احکام فقه سنتی، هر که از دین مَزْدَایَسَنَه بیرون می‌رفت از میراث خانواده‌اش محروم می‌شد و داراییها و املاکش در حیاتِ خودش به وارثانش انتقال می‌یافت. در نتیجهٔ جابه‌جایی ممتلكاتِ صادره‌شدهٔ به‌دینانی که حاضر به توبه نبودند و واگذاریِ آنها به نزدیکانشان نوماالکانی پدید آمدند که زمینهای بیش از آنچه که در زمان قباد و مزدک داشتند را مالک شدند. آنچه را ما با نام طبقهٔ دهیگان می‌شناسیم (که عربها بعدها دهقان و دهاقین گفتند) همین طبقهٔ نوظهور بود؛ طبقه‌ئی که از طبقات سنتی چهارگانه مجزا بود.

به‌رغم آزارهای بسیاری که در سالهای آغازین سلطنتِ خسرو انوشیروان توسط دستگاه فقهتی و اقتدارگرایان بر عدالت‌گرایان و آزاداندیشانِ مزدکی رفت، انوشیروان -چنان‌که دیدیم- به زودی تصمیم گرفت که، با از میان برداشتن اقتدارگرایان اصلاح‌نشده، خودش تصمیم‌گیر برای امور کشور باشد. او بر آن شد که دست به سلسله اقداماتی اصلاحی و عمرانی بزند و زیاده‌رویهای گذشته را جبران کند. انقلابی که نهضت مزدک در نظام اجتماعی ایران ایجاد کرده بود برگشت‌پذیر نبود؛ دربار ایران فقط می‌توانست که با اصلاحاتِ معتدل‌تری آنها را به نفع طبقات حکومت‌گر تعدیل کند؛ یعنی شاهنشاه مجبور بود که با توجه به واقعیتِ موجود اصلاحاتِ خویش را به پیش ببرد، و این کاری بود که خسرو انوشیروان به نفع طبقهٔ نوظهور دهیگان انجام داد.

البته در همهٔ اقداماتِ اصلاحی او دستِ بزرگ‌مهر بختگان را باید دید، و همه را به حسابِ خود انوشیروان نوشت.

نخستین اقدام اصلاحی انوشیروان دربارهٔ تقسیمات کشوری بود. او کشور پهناور ساسانی را به چهار شهریاری بزرگ تقسیم کرد و بر هر کدام از این شهریارها یک شهریار منصوب شاهنشاه با منصبِ مرزبان گماشت. هر کدام از این شهریارهای چهارگانه به چند بخش تقسیم شد که بر سرِ هر بخشی افسری با منصبِ پادگوس‌پان گماشته شد. پادگوس‌پان به تعبیر کنونی مان «استان‌دار» است.

نخستین شهریاری نامش نیم‌روز بود،^۱ و شامل میان‌رودان از بصره تا حران و

۱. نیم‌روز را در زبان کنونی مان «خاور میانه» گوئیم. خاور در زبان ایرانی معادل جنوبِ عربی است ولی اکنون به غلط معادل شرق دانسته می‌شود. آباختر در زبان ایرانی معادل شمال عربی است و اکنون به غلط معادل غرب دانسته می‌شود. معادل صحیح شرق و غرب و شمال جنوب در زبان ایرانی «خَورآیان و خَوررَوان و باختر و خاور» است.

نصیبین، خوزستان، همدان تا اسپهان، کردستان، آذربایجان و ارمنستان بود. امیرنشین نیمه خودمختار حیره که امتدادش شامل منطقه شرقی عربستان می‌شد و تا کنار مرز غربی قطر کنونی می‌رسید نیز تابع شهرداری نیمروز بود. آذربایجان و ارمنستان که فرمان‌دارش منصب پادگوس پان داشت نیز مستقیماً زیر نظر دربار و تابع شهرداری نیمروز بود.

دومین شهرداری آپاختر (یعنی شمال) بود با مرکزیت ری؛ و شامل هیرکانیه تا حدود اسپهان بود. هرکدام از اسپهان و ری نیز فرمان‌دار داشت با منصب پادگوس پان. مرکز هیرکانیه که نامش شهرستان بود نیز پادگوس پان داشت با منصب کنارنگ (یعنی فرمان‌ده پادگان مرزی).

سومین شهرداری پارس بود که شامل کرمان و مک‌کران و کلیه کرانه‌های دو سوی دریای پارس از جمله عمان و امارات و قطر و بحرین کنونی می‌شد، و مرکزش شهر استخر بود.

چهارمین شهرداری خراسان بود (یعنی مشرق) با مرکزیت نیوشاپور، شامل هرات و مرو و تخارستان و بلخ و سغد (سمرقند و بخارا). این شهرداری، علاوه بر آنچه که اکنون خراسان نامیده می‌شود، شامل دو سوم کشور افغانستان کنونی و همه تاجیکستان و نوار غربی و جنوبی قرغیزستان و جنوب شرق تورکمنستان کنونی بود.

منطقه مرو که از شمال با بیابانهای قبایل تورک همسایه بود فرمان‌دار با منصب کنارنگ داشت، و به‌او مرزبان نیز می‌گفتند.

سیستان نیز از نظر تقسیمات کشوری تابع شهرداری خراسان بود، ولی یک فرمان‌دار با منصب «مرزبان» که منصوب دربار بود در رأس آن قرار داشت، و مرکزش شهر زرنگ (درنگیانه) بود که اکنون در غرب افغانستان است.

بخشی از خراسان شامل تخارستان در وسط افغانستان کنونی در دست خشی نواز هپت‌آل و از قلمرو شاهنشاهی بیرون بود، ولی انوشه روان در نظر داشت که در نخستین فرصت این سرزمینها را نیز به‌دامن کشور برگرداند و شکوه شاهنشاهی را اعاده کند. این

۱. کردستان که می‌گوئیم منظورمان کل کردستان است که اکنون بیشینه آن در عراق و تورکیه و بخشی هم در سوریه است؛ و اینها سرزمینهایی است که از زمان تشکیل سلطنت قزلباشان صفوی و در اثر بلاهت شاه اسماعیل به‌اشغال تورکان عثمانی درآمد، و تا امروز از ایران جدا مانده است.

در حالی بود که ایران هنوز بده‌کاریِ اقساطِ غرامتِ جنگیِ پیشین را به‌خشی‌نواز نپرداخته بود؛ و از همان آغاز کار معلوم شد که انوشیروان برنامه‌های بلندپروازانه در سر دارد و مصمم است که آن را دنبال و کام‌یاب کند.

سه امیرنشینِ نیمه خودمختار نیز در اطراف شمالی و شرقی فلات ایران تشکیل شدند: یکی سرزمینهای شمالی رود ارس تا کوههای قفقاز که امیرش الان‌شاه نامیده می‌شد؛ دیگر خوارزم که امیرش خوارزمشاه نامیده می‌شد؛ دیگر سرزمینهای پختون‌نشین که قرار بود از دست خشی‌نواز بیرون کشیده شود و در تقسیمات نوینی که انوشیروان ایجاد کرد پادشاهی نیمه خودمختار کابلستان را تشکیل می‌داد که شامل کابل و قندهار و پشاور و غزنی می‌شد.

چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید استقلال هیت‌آلیان به‌زودی ورچیده شد و پادشاهی کابلستان احیاء شد که شاهش منصوب شاهنشاه بود و کابل‌شاه نامیده شد. سرزمینهای آریایی‌نشین توران با مرکزیتِ گیگانه (شامل کوبته و خضدار کنونی که در شمال بلوچستان پاکستان قرار دارد) نیز یک امیرنشین خودمختار و پادشاهش منصوب دربار بود و شاهش توران‌شاه نامیده می‌شد و در شرق با هند و در جنوب شرق با سند همسایه بود.

منطقهٔ حران و نصیبین تا فرات میانه (که بعدها عربهای مسلمان جزیره نامیدند) به‌سبب اهمیت استراتژیک که به‌خاطر همسایگی با مرز شرقیِ امپراتوری روم داشت توسط یک سپهبد منصوب شاهنشاه با منصب پادگوسپان اداره می‌شد. این منطقه اکنون در شرق سوریه و جنوب تورکیه تقسیم شده است.

امیرنشین حیره در جنوب فرات که جمعیتش قبایل عرب بودند نیز توسط امیر عرب از قبیلهٔ لخم اداره می‌شد و خودمختاری داشت. سرزمینهای منطقهٔ شرقی عربستان شامل احساء و قطیف و خُبر و دَمّام کنونی نیز تابع حیره بودند. قلمرو امارت حیره از نظر اسمی تا درون نجد (با مرکزیت ریاض کنونی) و جنوب حجاز امتداد داشت و طائف و مکه و مدینه و خیبر نیز اسماً جزو حیره بودند؛ ولی حیره هیچ سلطهٔ آشکاری در نجد و حجاز نداشت جز آن‌که بازرگانان این سرزمینها که با کاروانهای بازرگانی به حیره می‌رفتند از حقوق شهروندان ایرانی برخوردار بودند، و سران و سخن‌وران شان گاه‌به‌گاه برای برخورداری از بخششهای مالی امیر حیره به‌عنوان مهمان به حضور او می‌رسیدند، که داستان‌هایشان در کتابهای عربی آمده است.

این تقسیم‌بندی کشوری را انوشه‌روان چندان زود و در همان آغاز سلطنتش انجام داد که مورخان نوشته‌اند شاه‌قباد این برنامه را شروع کرده بود ولی فرصت نیافت که دنبال کند و انوشه‌روان بی‌درنگ آن را دنبال کرد.

در تقسیمات کشوری که انوشه‌روان انجام داد آنچه را ما اکنون استان و شهرستان گوئیم پادگوس و کوره می‌گفتند. آنچه را کشور گوئیم شهرستان می‌گفتند. استان نیز به منطقه‌ئی می‌گفتند که زیر نظرِ دربار اداره می‌شد. هر شهرستان (یعنی شهریاری‌ئی) به چندین پادگوس و کوره تقسیم شد. در رأس هر کوره یک فرمان‌دار قرار داشت که غیرمستقیم منصوب دربار بود.

پارس به پنج کوره تقسیم شده بود. استخر مهم‌ترین کورهٔ پارس بود که شهر سلطنتی استخر در مرکز آن واقع می‌شد و شهر گور (فیروزآباد کنونی) دومین شهر مهم آن بود. از دیگر شهرهای آن شیراز بود. در جنوب کورهٔ استخر کورهٔ دارابگرد قرار داشت که شهرهای فسا و داراب و جهرم و استهبان از جملهٔ آن بودند. کورهٔ آردشیرخوره در جنوب دارابگرد بود و تا دریای پارس می‌رسید، و شامل ایراهستان (اکنون لارستان و هرمزگان) بود. کورهٔ شاپورخوره شامل بی‌شاپور و کازرون و نوبندگان و شهری که بعدها عربها جزه نامیدند بود. و کورهٔ قبادخوره شامل شهرهای سیراف و آرگان و رای شهر و گناوه و تمبگ و جز آنها بود، و تا دریای پارس امتداد داشت.

سرزمینهای عرب‌نشین جنوب دریای پارس تابع آردشیرخوره و قبادخوره بودند. کوره‌های خوزستان را استان می‌گفتند، و استان دارانش مستقیماً توسط دربار منصوب می‌شدند. خوزستان شامل استانهای بهمن‌آردشیر (شرق اروندرود) و هرمزآردشیر (اهواز بعدی) و رست قباد (واقع در شرق دجله) بود، و هرکدام از این استانها یک استان‌دار داشت که منصوب دربار بود.

جائی که اکنون بصره است نیز یک شهر بندری کوچک قرار داشت و تابع بهمن‌آردشیر بود، زیرا گرچه این منطقه را اروندرود از خوزستان جدا کرده بود ولی دنبالهٔ طبیعی خوزستان بود و زمینهای ماندآبی وسیعی که شاخه‌های متعددی از رودخانه در آن جاری بود آن را از عراق جدا می‌کرد. ارتباط این شهر با درون خوزستان از راه پل واقع در میان رست قباد و به قباد بر روی دجله بود.

اروندرود که عربها بعدها شط العرب گفتند در زمان ساسانی به پهنای کنونی نبود، و دجله و فرات در زمینهای جنوبی عراق در چند شاخه به دریای پارس نزدیک می‌شدند و

سپس به هم می‌پیوستند که یکی از آنها اروندرود بود. پس از حملهٔ عرب به عراق که آب‌بندهای جنوب عراق (آب‌بندهائی که مسیر رودها و رودکها را کنترل و از زمینهای کشاورزی نگهداری می‌کردند) منهدم شد و زمینهای بسیاری در این منطقهٔ جنوبی به‌زیر آب رفت و مسیر دجله و فرات در جنوب عراق اندکی تغییر کرد و شاخه‌های چندی در دنبالهٔ مسیرشان با اروندرود یکی شدند، و اروندرود درازا و پهنا یافت و به وضعیتی نزدیک به وضعیت کنونی رسید.

عراق کنونی از موصل به پائین به پنج «استان» تقسیم شده بود: استان اَبَرگُواد (ابرقباد) در غرب دجلهٔ جنوبی، استان ویه‌گُواد (بهقباد) در شرق فرات جنوبی، استان بابل در غرب تیسپون در شرق و غرب فرات، استان شادفیروز در شمال غرب تیسپون، استان شادشاپور در شمال تیسپون شامل تکریت و موصل. مرکز استان بهقباد شهر آباد و پروونقی بود و در جایی قرار داشت که اکنون شهر فلوجه است.

تحولی که نهضت مزدک در کشور ایجاد کرده بود ایجاب می‌کرد که در قوانین مدنی کشور بازنگری شود و قوانین نوینی متناسب با اوضاع جدید وضع شود. خسرو انوشه‌روان این کار را انجام داد. او مجموعه‌ئی از قوانین ابداعی وضع کرد، و دستگاههائی برای اعمال و اجرای آنها به وجود آورد که زیر نظر شخص خودش عمل می‌کردند.

چون که قوانین او منافع طبقهٔ نوپدید دهیگان (دهقانان) را در مد نظر داشت، مزایایش شامل حال لایه‌های بسیار گسترده‌ئی از مردم کشور شد و خشنودی همگان را به دنبال آورد، تا جائی که مردم کشورمان اصلاحات مزدک را به فراموشی سپردند و نوای ستایش از خسرو انوشه‌روان را سردادند؛ و به همین سبب او در زمان خودش توسط مردم کشور صفت دادگر گرفت (یعنی قانون‌گذار).^۱

اگر مغان به او صفت انوشه‌روان داده بودند که یک صفت دینی بود، مردم کشور نیز به او صفت دادگر دادند که صفت دنیایی بود.

۱. «داد» که تلفظ کهنش «داته» است در زبان ایرانی یک معنا بیشتر ندارد و آن «قانون» است. «دادگر» به معنای قانون‌گذار و سازندهٔ قانون است. به‌مسئول نظارت بر اجرای قوانین نیز «دادورز» گفته می‌شود؛ و او کسی است که قانون را به‌درستی اعمال و اجرا می‌کند، و حتا وقتی پای منافع شخصی خودش نیز در میان باشد از قانون تخلف نمی‌کند. این واژه اکنون «داور» تلفظ می‌شود، و او کسی است که بر اجرای قرارداد و توافق‌نامهٔ قانونی نظارت یا وظیفهٔ اجرا و اعمال آن را دارد.

از آنجا که درآمدهای مالیاتی^۱ اساس درآمد خزانه^۲ دربار را تشکیل می‌داد، و از آنجا که وصول مالیات از دهیگان آسان‌تر از وصول آن از زمین‌سالاران و زمین‌داران بزرگ بود، انوشه‌روان با صدور فرمان‌نامه‌هایی که بیان‌گر تمایل شاهانه به تعمیم عدالت بود، از منافع دهیگان حمایت نمود و به قدرت‌گیری آنها کمک کرد. این امر برای دربار ایران از دو جهت سودمند بود؛ از سوئی حمایت گسترده^۳ مردمی را برای شاهنشاه به دنبال می‌آورد، و از دیگری سو بر درآمدهای مالیاتی دولت می‌افزود.

به فرمان او زمینهای زیر کشت و باغستانهای کشور از نو پیمایش و آمارگیری دقیق شد، سازمانهای دادگستری و مالیاتی نوسازی شد، در سراسر کشور عدالت‌خانه‌هایی برای بررسی تظلمات حکومت‌گران محلی دایر شد که می‌بایست گزارش کارشان را برای شاهنشاه بفرستند، از میزان مالیاتها کاسته شد، و برخی اقدامات مهم و ثمربخش مانند توسعه^۴ تأسیسات آبرکاری و ایجاد و ترمیم کهن‌ها (قنوت) و بنای آب‌بندها و پلها و سدها و ترویج کشاورزی به عمل آمد.

او ادارات مالیه را از نو تنظیم کرد و افراد مورد اعتماد بر سر این ادارات گماشته شدند. قانون مالیاتی به نفع طبقات پائینی جامعه تعدیل شد؛ طبق قانون جدید مالیاتی، مقرر شد که هر کدام از محصولات کشاورزی مانند گندم و جو و انگور و برنج و خرما و زیتون مالیاتهای سالانه ثابتی که از هشت درم تا یک ششم درم برای هر گریپ زمین (به عربی: جریب) در نوسان بود گرفته شود. مزارع و باغهای کوچک و زمینهای کم‌درآمد از مالیات معاف شدند. مقرر شد که چنانچه محصول کشاورزی را آفت بزند کشاورز از پرداخت مالیات معاف باشد، و خسارت ناشی از آفت را دولت برای کشاورز جبران کند.

برای پیشه‌وران و بازرگانان و افزارمندان مالیات سرانه^۵ موسوم به گزیگ (به عربی: جزیه) مقرر شد که از مردان قادر به کار در سنین بیست تا پنجاه ساله گرفته می‌شد؛ و کودکان و زنان و از کارافتادگان از آن مستثنا بودند. آمارگیری دقیقی از این لایه‌های اجتماعی انجام گرفت، و ترتیبات منظمی برای مالیات‌گیری وضع شد که جلو هرگونه اجحاف را می‌گرفت. این مالیات به نسبت پیشه و تخصص و درآمدهای پیشه‌وران و افزارمندان از ۱۲ تا ۴ درم در سال در نوسان بود، و چندان بود که پرداختنش برای همگان سبک بود (۱۲ درم معادل بهای چهارتا گوسفند بود و مبلغ قابل تحملی بود).

به خاطر کاسته شدن اثر مالیاتها بر مردم مقرر شد که در سه فصل چهارماهه پرداخت شود، و از مردان ۲۰ ساله ۵۰ ساله گرفته می‌شد. این مالیاتها را انوشه‌روان ابراس‌یار نام

داد، که طبری معنایش را «خودیاری» نوشته است.^(*)

نسخه‌های کامل قانون مالیاتی به سراسر کشور فرستاده شد، و شاهنشاه فرمود که متن آن در سراسر کشور برای عموم مردم خوانده شود تا مردم با تکالیف و حقوقشان آشنا شوند و امکان اجحاف مالیاتی توسط حکومت‌گران محلی از میان برود.

به فرمان انوشیروان، قاضیان و رؤسای دادگاههای محلی - که عموماً مؤبدان و هیربدان بودند - مأمور نظارت بر گرفتن مالیات شدند، و قاضیان وظیفه داشتند که از هرگونه اجحاف در مالیات‌گیری جلوگیری کنند.

یک سازمان بازرسی شاهنشاهی متشکل از شخصیت‌های درست‌کردار و مورد اعتماد شاهنشاه برای نظارت بر کار اینها تشکیل شد که زیر نظر شاه عمل می‌کرد.^۱

برای آن‌که اجرای قانون برای اصلاح زمینهای کشاورزی به‌بترین گونه ممکن انجام گیرد فرمان‌نامه‌ئی صادر کرد و نسخه‌اش را به سراسر کشور فرستاد که در آن مقرر کرده بود که هیچ زمینی که پیشترها زیر کشت بوده نباید که ناکشته بماند؛ و اگر شاهنشاه خبر شود که زمینی در اثر بی‌توجهی حاکمان یا کمک نکردن به صاحب زمین معطل مانده است کیفر حاکم محلی مرگ خواهد بود. نیز مقرر کرد که کدیورانی (کشت‌کارانی) که گاو و رزی یا تخم و بذر ندارند باید شهریارهای محلی از محل هزینه‌های دولتی در اختیارشان نهند تا هر صاحب زمینی بتواند که در فصل شخم‌زنی زمینش را کشت کند. متن این فرمان‌نامه را فردوسی در شاهنامه آورده است.

از آنجا که کمک به کشاورزان برای کاشتن و بارور کردن زمین جزو آموزه‌های دین بود که در اوستا بر آن تأکید رفته بود این بخش از فرمان شاه با حمایت گسترده مغان نیز روبه‌رو شد، و نتیجه آن عاید عموم مردم طبقات پائین شد.

طبقه نوپدید دهیگان از اصلاحات انوشیروانی امتیازات بسیاری به‌دست آورد و به یک طبقه مرفه و نسبتاً پرنفوذ تبدیل شد که در آینده سیاسی کشور سهم مهمی را ایفا کرد، و با قیدوبندهای قانونی‌ئی که انوشیروان ابداع کرد، از جمله آن‌که سپه‌داران و ارتشیان مزدگیر دولت شدند، از نفوذ مالکان سنتی تا حد چشم‌گیری کاسته شد و نظام زمین‌سالاری کهن در آستانه فروپاشی قرار گرفت. همین امر، به نوبه خود، عدالت به‌شمار

(*) شکل درست این واژه می‌بایست که «ابراس‌یاری» بوده باشد که معنایش «همیاری برادرانه» است (ا- پراس- یاری: به- برادر- یاری).

۱. بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۱. اخبار الطوال، ۷۱- ۷۲.

می‌آمد، زیرا از امتیازات طبقات سنتی به نفع دهیگان که نسبت به طبقات سنتی دامنه گسترده‌ئی داشت کاسته می‌شد.

انوشه‌روان در نظر داشت که اصلاحاتش را به رغم خواست مخالفان اصلاحاتش به پیش ببرد. لذا تصمیم جدی داشت که هرگونه مخالفتی که از جانب نیرومندان بروز کند را با تصمیم جدی از میان بردارد. یک داستان که طبری و فردوسی آورده‌اند بیان‌گر خفه کردن صدای اقتدارگرایان ضد اصلاحات است. این داستان می‌گوید که بزرگان و سران کشور به دربار دعوت شده بودند و شاهنشاه دربارهٔ اصلاح قانون مالیاتها - به گونه‌ئی که در بالا دیدیم - نظرخواهی کرد. یکی در میان آنها برخاسته گفت: «شاهنشاه - که جاوید زیاد - چنان مالیات یک‌سانی مقرر کرده است که شامل زمین بی‌استفاده مانده و تاکستان مُرده و کشت خرم و زمین کم‌آب مانده در اثر کم‌آب ماندن رودخانه یا منهدم شدن کهن نیز می‌شود».

سخن این مرد از یک سو نشان از آن می‌داد که حکومت‌گران می‌خواستند همان وضعیت مالیات‌گیری پیشین ادامه داشته باشد تا آنها دستشان به مانند سابق باز باشد، و از سوی دیگر نشان می‌داد که این مرد متوجه نبوده که شاهنشاه وقتی این برنامه را تدوین می‌کرده بیش از هر چیزی به اجرای عدالت در گرفتن مالیاتها نظر داشته است. این مرد از سران دستگاه مالیات‌گیری بود. شاهنشاه از او پرسید: «ای مرد بی‌خرد شوم! تو از کدام طبقه‌ای؟» گفت: «از دبیران‌ام». شاهنشاه فرمود داد تا دبیران با دوات بر سرش کوبند تا بمیرد. سران حاضر در جلسه که متوجه خشم شاهنشاه شدند از نظر نادرست این مرد ابراز انزجار نمودند و گفتند آنچه شاهنشاه ترتیب داده است درست و مورد رضایت ما است.^۱

گرچه ایران‌شناسان غربی این تصرف انوشه‌روان را نشانهٔ استبداد به رأی او دانسته‌اند (و البته او واقعاً مستبد نیز بوده است)، ولی این گزارش که از تاج‌نامه ترجمه شده بوده نشانهٔ سخت‌گیری خسرو انوشه‌روان بر مخالفان برنامه‌های اصلاحیست بوده، و با این شیوه بوده که توانسته عدالتی را در کشور برقرار کند که مورد خشنودی عموم اقشار و لایه‌های مردم قرار گرفت. از این نظر سلطنت خسرو انوشه‌روان را باید همچون سلطنت داریوش بزرگ استبدادِ صالح نامید؛ استبدادی که هدفش برقراری حد اکثر نظم و امنیت و گسترش عدالت به منظور رشد و شکوفایی کشور و رفاه عموم و شادزیستی همگانی بوده است.

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۰ - ۴۵۱. فردوسی نیز همین داستان را به همین گونه آورده است.

در قوانین مربوط به خانواده نیز تغییرات و اصلاحات عمده‌ئی داده شد که در تنظیم خانواده بسیار مؤثر بود. از جمله مقرر شد که آن‌دسته از جوانان وابسته به خانواده‌های اشراف که به‌عللی قادر به ازدواج با دختران اشراف نیستند به‌هزینه دولت ازدواج کنند و در ارتش به‌خدمت گمارده شوند. طبق فرمان او خاندانهای بزرگ و همپایه این جوانان نسبتاً اشرافی مکلف شدند که دخترانشان را به ازدواج اینها درآورند.^۱

این جوانان که گفته شده «جوانان کم‌درآمد خاندانهای اشرافی» بودند فرزندان زنانی بوده‌اند که در زمان مزدک به ازدواج کسانی از طبقات پائین درآمدی بوده‌اند. اینها از نظر قانون مدنی ساسانی اشراف به‌شمار می‌رفتند زیرا مادرانشان از اشراف بودند؛ ولی چون که پدرانشان از طبقه اشراف نبودند نمی‌توانستند که از امتیازات مستقیم اشرافی - همچون تحصیل در مدارس عالی و رسیدن به مناصب دبیری و اسپوری - بهره‌مند شوند.

اکنون اینها با فرمان قانونی شاهنشاه در زمره اشراف قرار گرفتند و از حمایت مالی دربار برخوردار شدند. این جنبه از اصلاحات انوشیروان به‌پیدایش یک لایه نوین اشرافی انجامید که به‌خاطر برخورداری از مزایای ناشی از اصلاحات اجتماعی شاه برای دربار ایران وفاداران بسیار شایسته‌ئی شدند. بسیاری از این جوانان را انوشیروان وارد ارتش کرد؛ و اینها به فرمان او به «اسپوران» (سواره نظام) پیوستند. همین ارتشیان بودند که از این پس نقش عمده‌ئی در ارتش شاهنشاهی ایفاء کردند.

چون که خسرو انوشیروان درصدد کاستن از نفوذ زورمندان و سپه‌داران سنتی بود، برای آن که بهانه برای تضعیف آنها داشته باشد عدالت‌خانه ویژه‌ئی زیر ریاست شخص خودش تأسیس کرد، و به‌سراسر کشور فرمان‌نامه فرستاد که هر که از دست حکومت‌گران و بزرگان ستمی ببیند می‌تواند که شکایت خویش را به‌عرض شاهنشاه برساند. و چون که مردم عادی در همه روزهای سال توان دست‌یابی به‌شاه را نداشتند (به‌جز در مراسم روزهای مهرگان و نوروز که در جای خود از آن سخن گفتیم)، شاه فرمود تا زنجیر فلزی درازی که یک سر آن به‌بان ایوان کاخ و سر دیگرش تا دوردستهای کاخ می‌رسید نصب کردند، و کسی که تظلمی داشت خودش را به‌این زنجیر می‌رساند و آن‌را می‌جنباند، و با به‌جنبش درآمدن و نواخته شدن زنگهائی که به‌این زنجیر آویزان بود شاه متوجه حضور یک دادخواه می‌شد و به‌داد او می‌رسید.

داستانهای بسیاری که درباره عدل انوشیروانی برجا مانده و بعدها توسط ایرانیان

دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است حکایات کیف‌رهای است که افتدارگرایان - در اثر اجحاف به افراد رعیت - با آن روبرو شدند و در نتیجه بسیاری از املاک و اموالشان را به فرمان شاه به نفع طبقه دهیگان از دست دادند. این روایت‌های تاریخی از اعدام‌های شماری از شخصیت‌های کشور سخن گفته است که به گناه زورگویی‌شان به آن گرفتار آمدند. مجموعه این اصلاحات رضایت‌بخش، با گذشت سالها، انوشه‌روان را به یک شاهنشاه دادگر و عدالت‌گستر و رعیت‌پرور تبدیل کرد؛ و البته او - به حق - شایسته این القاب هم بود.

اقدامات اصلاح‌گرانه و پیروزی‌های مداوم خسرو انوشه‌روان از او یک شاه بسیار شایسته در نظر ایرانیان ساخت که تقدسی به مراتب بیش از شاهنشاهان بزرگ تاریخ گذشته ایران به او داد. درباره دادگری و عدالت‌گستری او دهها افسانه بر سر زبان‌های مردم کشور افتاد که بیشتر آنها مایه در حقیقت داشته است.

ایران زمین در زمان او به اوج شکوه رسید. گسترش بازرگانی بین‌المللی، رشد همه‌جانبه صنعت، توسعه کشاورزی، رسیدگی به تظلمات توده‌ها، توجه به امر دهیگان (طبقه نوظهور مالکان روستایی) و عادلانه بودن مالیات‌های ارضی و سرانه، ... همه اینها ایران را به صورت کشوری درآورد که مردمش از وضع موجود رضایت خاطر داشتند، و به نظر می‌رسید که ایران از همه خوش‌بختی‌های خدادادی برخوردار است و مردمش در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند.

در نظام ارتش نیز اصلاحات نوینی انجام گرفت. منصب ایران‌سپاهبد را خسرو میان چهار سپهبد بلندپایه تقسیم کرد که در چهار شهریاری مستقر بودند؛ و خودش شخصاً فرمان‌ده کل ارتش تاران شد.

داستانی که طبری و فردوسی آورده‌اند نشان می‌دهد که شاه نیز همچون دیگر افسران سواره‌نظام ارتش (اسپوران) در مانورها شرکت می‌کرد تا حقوق مقرر شده را دریافت بدارد؛ و سخت به تمرین نظامی پابندی نشان می‌داد. این داستان می‌گوید که افسری به نام بابک پیروان رئیس دیوان ارتش تاران شد. بابک هر چهار ماه یک‌بار از ارتش تاران سان می‌دید، جنگ‌ابزارهای ارتش تاران را بررسی می‌کرد، و تمرین تیراندازی و سواری و جز آن در حضور او انجام می‌دادند (مانور نظامی برگزار می‌شد) و او مهارت‌ها را مورد بررسی قرار می‌داد. یک‌بار او بر سکوی ویژه سان‌بینی ایستاد تا از ارتش تاران سان ببیند؛ و چون ارتشیان به صف شدند بابک متوجه شد که خسرو حضور ندارد؛ لذا سان را به روز دیگر

افکند. روز دوم نیز خسرو حضور نداشت و به روز سوم افکند. بامداد روز سوم فرمود تا بانگ بزنند که همه باید حاضر باشند حتّا کسی که تاج و تخت دارد. شاهنشاه تا بانگ را شنید رختِ رزم پوشید و کلاهِ شاهی بر سر نهاد و اسپش سوار شد و رفت و در جایگاه خویش ایستاد.

جنگ‌افزارِ سواره‌نظام عبارت بود از یک‌جفت گونه‌پوش فلزی که صفحهٔ مقعّری بود که دو سوی گونه‌ها را می‌پوشاند، زره که توری فلزی با تارهای درهم‌بافتهٔ چند میلیمتری بود که زیر رخت و روی زیرپوش ویژه بر تن می‌کردند و سینه و شکم و کمر را می‌پوشاند، کلاه‌خود فلزی، ساق‌بند چرمین محافظ ساق پاها، شمشیر، نیزه، سپر، گرز آهنین همراه با کمر بند ویژه، تبرزین که چوب‌دستی دارای سر فلزی بود، گاؤسنگ که یک گلولهٔ فلزی تخم‌مرغی شکل بزرگ آویخته به زنجیر بود و به‌ترک زین اسپ می‌آویختند و برای کوبیدن سر اسپ دشمن بود، دوتا کمان به زه کرده و جعبهٔ تیردان با سی تا تیر که بر دوش می‌آویختند، کماند که بر حلقهٔ زین اسپ آویزان می‌شد و برای به‌زیر کشیدن سوار از اسپ یا به‌کماند افکندن فراری بود، و یک‌جفت شبه‌گیسو که از تارهای زه درهم‌بافته ساخته شده بود و بر حلقهٔ پشت کلاه‌خود آویزان می‌شد و به روی کمر می‌افتاد (این آخری نشان ویژه بود).

شاهنشاه با سلاح کامل از برابر بابک رژه رفت ولی آن جفت شبه‌گیسو بر پشت خویش نه‌آویخته بود، زیرا به‌جای کلاه‌خود کلاه شاهی بر سر داشت. او وقتی مانند دیگر افسران سوار بر اسپش جولان داد، بابک نامش را اعلان نکرد بل که به‌او بانگ زد که «شاهنشاه! تو در جایگاهی قرار داری که قانون حکم می‌کند که من در این جایگاه چشم‌پوشی و ملاحظه‌کاری نشان ندهم». خسرو متوجه موضوع شد و بی‌درنگ کلاه‌خودش را بر سر نهاد و جفت شبه‌گیسورا از پشتش آویخت و بار دیگر در میدان جولان داد. آن‌گاه بود که بابک نام خسرو را اعلان کرد و منادی او به‌بانگ بلند گفت: «برای سالار ارتش تاران چهار هزار و یک‌درم». و به‌خسرو اجازه داد که برود.

مستمری افسران به‌حسب مراتبشان از هزار تا چهار هزار درم بود، افسران بلندپایه (سپهبدان/ فرمان‌دهان) چهار هزار درم می‌گرفتند، و خسرو یک‌درم بیش از بلندپایه‌ترین افسران می‌گرفت که البته اضافه‌ئی رمزی بود.

در دنبالهٔ این گزارش آمده که چون سان و رژه و نمایش سلاح و قدرت تمام شد و بابک برای تقدیم گزارش کار در کاخ شاهنشاهی به‌حضور خسرو رسید به‌خسرو گفت:

«شاهنشاهی! آن سخت‌گیری‌ئی که امروز با تو کردم برای آن بود که مسئولیتی که به من سپرده‌ای را به‌بهترین‌گونه ممکن و بی ملاحظه‌کاری انجام داده باشم، و آن‌گونه که اراده شاهنشاه است به‌نظم امور بپردازم». خسرو گفت: «هر کاری که به‌خاطر صلاح کشور و نظم امر رعیت است من ناروا نمی‌پندارم؛ بل که این‌گونه سخت‌گیری‌ئی را در حکم دواى تلخ می‌دانم که پزشک به‌بیمار می‌دهد».^۱ این گزارش را از شاهنامه نیز بخوانیم:

ز شاهان که با تخت و افسر بُدند	به گنج و به لشکر توان گربُدند
نُبد دادگرتزرز نوشی‌روان	که با داد همیشه روانش جوان
نه زو پرهنرتر به‌فرزانگی	به تخت و به داد و به مردانگی
ورا مؤبُدی بود بابک به‌نام	هشی‌وار و دانادل و شادکام
بدو داد دیوانِ عَرَضِ سپاه	بفرمود تا پیشِ درگاه شاه
بیاراست جائی فراخ و بلند	سرش برتر از تیغ کوه پرنند
بگسترد فرشی بر او شاه‌وار	نشستند هر کس که بود او به‌کار
زدیوانِ بابک برآمد خروش	نهادند یک‌سر بر آواز گوش
که ای نام‌داران جنگ‌آزمای	سراسر به‌اسپ اندر آرید پای
خرامید یک یک به‌درگاه شاه	به سر بر نهاده ز آهن کلاه
زره دار با گرزّه گاو‌سار	کسی کو درم خواهد از شهریار
بیامد به‌ایوان بابک سپاه	هوا شد ز گرد سواران سیاه
چو بابک سپه را همه بنگرید	درفش و سرتاج خسرو ندید
ز ایوان به‌اسپ اندر آورد پای	بفرمودشان بازگشتن ز جای
بر این نیز بگذشت گردان سپهر	چو خورشید تابنده بنمود چهر
خروشی برآمد ز درگاه شاه	که ای گرزداران ایران سپاه
همه با سلیح و کمان و کمند	به دیوان بابک شوید ارجمند
برفتند با نیزه و خود و گبر	همی گرد لشکر برآمد به‌ابر
نگه کرد بابک به‌گرد سپاه	چو پیدانُبد فرّ و اورند شاه
چنین گفت ک «امروز با مهر و داد	همه باز گردید پیروز و شاد»

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۱-۴۵۲. اخبار الطوال، ۷۲-۷۳. و برای توضیح درباره جنگ ابزارهائی که به آنها اشاره شد، به جلد اول عیون الاخبار رجوع کنید که ترجمه گزیده‌هائی از کتاب آئین در آموزش استفاده از این ابزارها و چه‌گونه‌گی استفاده از آنها و کاربرد آنها را آورده است.

که ای نام دارانِ با فرو و هوش
 نه با ترگ و با جوشنِ کارزار
 عرض گاه و دیوان او بنگرد
 به فرو و بزرگی و تختِ بلند
 سخن با محابا و با شرم نیست
 ز دیوان بابک برآمد خروش
 درفش بزرگی برافراشت راست
 نهاده ز آهن به سر بر کلاه
 زده بر زره بر فراوان گره
 زده بر کمر گاه تیر خدنگ
 میان را به زرین کمر کرده بند
 به گردن بر آورد گرز گران
 سلیح سواری به بابک نمود
 شهنشاه را فره مند آمدش
 روان را به فرهنگ توشه بُدی
 از این گونه داد از تو داریم یاد
 سزد گر نیچی تو از داد روی
 چنان کز هنرمندی تو سزا است»
 چپ و راست بر سانِ آذر گشسب
 جهان آفرین را فراوان بخواند
 نبودی کسی را گذر بر چهار
 به دیوان خروش آمد از بارگاه
 سوار جهان نامور شهریار»
 پیامد بر نامور پیش گاه
 گر امروز من بنده گشتم سترگ
 درشتی نگیرد ز من شاه یاد
 انوشه کسی کو درشتی نجُست»
 تو هرگز ز راهِ درستی مگرد

به روز سه دیگر برآمد خروش
 مبادا که از لشگری یک سوار
 بیاید بر این بارگه بگذرد
 هر آن کس که باشد به تاج ارجمند
 بدانند که بر عرض آرم نیست
 شهنشاه خسرو چو بگشاد گوش
 بخدمت لختی و مغفر بخواست
 به دیوان بابک خرامید شاه
 فرو هشت از ترگ رومی زره
 یکی گرز گاه و پیکر به چنگ
 به بازو کمان و به زین بر کمند
 برانگیخت اسپ و بیفشارد ران
 عنان را چپ و راست لختی بسود
 نگه کرد بابک پسند آمدش
 بدو گفت: «شاهانوشه بُدی
 بیار استی روی کشور به داد
 دلیری بُد از بنده این گفت و گوی
 عنان را یکی باز پیچی به راست
 دگر باره خسرو برانگیخت اسپ
 نگه کرد بابک از او خیره ماند
 سواری هزار و گوی دو هزار
 درمی فزون کرد روزی شاه
 که «اسپ سر جنگ جویان بیار
 چو برخاست بابک ز دیوان شاه
 بدو گفت که «ای شهریار بزرگ
 همه در دلم راستی بود و داد
 درشتی نمایم چو باشم درست
 بدو گفت شاه: «ای هُشی وار مرد

تنِ خویش را چون محابا کنی دلِ راستی را همی بشکنی
بدین ارز تو نزد من بیش گشت دلم سوی اندیشه‌ی خویش گشت
که مادر صفِ کارِ ننگ و نبرد چه گونه برآریم از آوردِ گرد»

این داستانِ حقیقی که از متن آئین‌نامه (کتاب قانون ارتش ساسانی) گرفته شده است خبر از اطاعت شاهنشاه از قانون به‌طور عام می‌دهد و بیان‌گر انضباط شدیدی است که بر ارتش شاهنشاهی حکم‌فرما بوده تا جائی که شاهنشاه خود را مجبور می‌دیده که وقتی در موضع یک سپاهی است خود را از هر حیث یک سپاهی همانند همه سپاهیان بدانند، و همچون هر سپاهی‌ئی نظم سخت‌گیرانه ارتش را مراعات کند.

پیش از این، درباره‌ی اطاعت شاهنشاه از قانون، شاهد بودیم که شاه‌قباد حکم اعدام بهترین دوستش سیاوش را که دادگاه عالی کشور صادر کرده بود تنفیذ کرد، و حتّاً به‌خودش اجازه نداد که از دادگاه برای سیاوش تقاضای تخفیفِ مجازات کند.

در دوران انوشه‌روان آزادی دینی در سراسر کشور حکم‌فرما بود. خود خسرو یک زنِ خوزی مسیحی داشت که در گوندشاپور برایش کاخی ساخته بود. او این زن دارای پسری شد به‌نام انوش‌زاد.

گفته شده که انوش‌زاد چون به سن نوجوانی رسید مادرش او را به کلیسا برد و غسل تعمید داد و مسیحی کرد. ولی به این خبر نمی‌توان که اعتماد کرد. مسیحی‌ها از این داستانها بسیار در تألیفاتشان آورده‌اند، و دروغهای بسیار گفته‌اند تا اهمیت دینشان را نشان دهند.

قانون آزادی همه‌جانبه‌ی پیروان دینهای مسیحیت و یهودیت و بودایی و شمنی برای اقوام ان‌ایرانی درون قلمرو شاهنشاهی در زمان انوشه‌روان برای روزگار خودش بسیار مترقی بود. این در حالی بود که در قانون کشور روم هیچ دینی جز مسیحیت به رسمیت شناخته نمی‌شد، پیروان دینهای دیگر به سختی مورد سرکوب و فشار بودند تا مسیحی شوند، و اگر اتفاق می‌افتاد که کسی دست از مسیحیت می‌کشید او را به جرم «ارتداد» اعدام می‌کردند. حتّاً مسیحیانی که مذهبی جز مذهب رسمی امپراتوری داشتند (پیرو مسیحیتِ ملکانی نبودند) نیز به سختی زیر فشار بودند و بسیاری از پیروان مسیحیتهای نسطوری و یعقوبی و آریوسی زندانی و شکنجه می‌شدند تا دست از مذهب خودشان بکشند و مذهب رسمی دولتی را بگیرند. بسیاری از رهبران دینی مسیحیان نیز از کشور روم می‌گریختند و به ایران پناهنده می‌شدند.

طبق اصلاحات انوشیروانی، در قوانین مالیاتهای گمرکات نیز دست‌کاریهایی انجام شد، از کالاهایی که از کشورهای دوست و همسایه مانند هند و چین از راه زمین یا دریا آورده می‌شد پنج در صد تا ده در صد مالیات گمرکی گرفته می‌شد و از کالاهایی که بازرگانان کشورهای غیر دوست همچون تورکستان و امپراتوری روم وارد کشور می‌کردند بیست درصد مالیات گرفته می‌شد. اما در درون کشور نقل و انتقال کالا به‌طور کلی آزاد و معاف از هرگونه مالیات بود. همین قانون را بعدها عمر ابن خطاب در زمان خلافتش وارد فقه اسلامی کرد.

مجموعه روایت‌هایی که درباره خسرو انوشیروان برجا مانده است از او یک شاهنشاه نیک‌سیرت و آزاداندیش و دانش‌پرور و هنردوست و عدالت‌گرا و مردم‌خواه و باتدبیر و شجاع به‌تصویر کشیده است. بسیاری از خصوصیتی که به او نسبت داده‌اند کاملاً به‌حقیقت نزدیک بوده و او همانی بوده که در روایتها آمده است. تنها نقطه منفی درباره او جنایت در حق مزدک و یارانش در زمان ولی‌عهدیش، و سخت‌گیری با پیروان مزدک در زمان پادشاهیش بود که اقدامات انسانی او را نزد پژوهش‌گران تاریخ ایران تحت الشعاع قرار داده و نوعی جنایت ضدبشری را در سلوک اولیه او به‌پرده ترسیم کشیده است.

آنچه توسط او و در زمان او با بهدینان مزدکی رفت برای تاریخ ایران بسیار گران تمام شد. آئینی که مزدک آورده بود می‌توانست که یک همبستگی ملی درازمدت را در کشور به وجود آورد، موضع شاه را تقویت کند، اطاعت آحاد ملت را نسبت به مقام سلطنت تأمین کند، دین کهنه‌شده ایرانی را از آن حالت فرسودگی و رکود و جمودی که دست و گریبانش بود برهاند و به‌گونه‌ئی دنیاپسند و مردمی در جهان مطرح کند و جاذبه‌ئی به آن ببخشد که بتواند جماعات انسانی خاورمیانه و اطراف مرزهای ایران را به سوی خودش جذب کرده به یک دین جهانی مبدل کند؛ و نیز ایران را از خطرات آینده مصون نگاه دارد.

از آنجائی که پیروان طراز اول مزدک را روشن‌فکران و فقیهان آگاه و روشن‌بین مزدایسن تشکیل می‌دادند، سرکوب نهضت مزدک و نابودگری روشن‌فکران بهدین به‌بهای بسیار گرانی برای کشور تمام شد. یاران مزدک آگاهان و زمان‌شناسانی بودند که در جامعه را می‌دانستند و به‌حقائق جهان آگاهی وافی داشتند. ولی دستگاہ فقهات سنتی و واپس‌گرا و جامداندیش می‌خواست که از همان ارزشهای دیرینه که بازمانده دوران زندگی سیاسی کهن بود دفاع کند و به‌آن وسیله امتیازات خودش را محفوظ بدارد.

پی‌گرد و آزار و سرکوب بهدینان مزدکی ایران را از روشن‌اندیش‌ترین و فداکارترین و

آگاه‌ترین فرزندان‌ش محروم کرد.

انوشه‌روان با اصلاحات اثرگذاری که انجام داد و با مجموعه قوانین نوینی که وضع کرد نشان داد که اگرچه مزدکیان را به کلی بی‌اثر کرد ولی برنامه‌های مزدک را به‌گونه معتدلی دنبال کرد. مجموعه قوانین او قوانین عرفی بود و راهش از راه اوستای رسمی که مغان تألیف کرده بودند جدا بود؛ و این قوانین بود که دست فقیهان را از دخالت مستقیم در امور کشور کوتاه کرد و دین را از عرصه عمومی به عرصه خصوصی راند.

اگرچه انوشه‌روان مردی دین‌دار و پایند به احکام اخلاقی دین مزدایی‌سنه بود، ولی نظام شاهنشاهی ایران در زمان او نظام نسبتاً عرفی (به تعبیر امروزی: سیکولار) بود، و تا حدی شبیه نظام سیکولار دوران شاهنشاهی هخامنشی بود. از این نظر نیز انوشه‌روان در کشورداری شباهتهایی به داریوش بزرگ داشت.

روابط ایران با تورکستان و امپراتوری روم در زمان انوشه‌روان

پیش از دین درباره مذاکرات دو دولت ایران و روم در اواخر سلطنت شاه‌قباد برای دست‌یابی به صلح و همزیستی پایدار سخن گفتیم. اکنون در دومین سال سلطنت انوشه‌روان درباره‌های ایران و روم وارد مذاکره برای صلح دائمی شدند و در پی آن دو طرف توافق کردند که زمینهای اشغالی را به یکدیگر برگردانند و مرزهای دو کشور را به حالت پیشین درآورند، هیچ‌کدام از دو دولت در آینده در کنار مرزهای یکدیگر تأسیسات نظامی ایجاد نکنند، و برای همیشه در همزیستی مسالمت‌آمیز به سر ببرند.

با وجود چنین عهدنامه‌ئی که می‌توانست به دوران خصومت‌های دیرینه پایان دهد و یک صلح درازمدت را میان دو دولت برقرار کند که به نفع مردم هر دو کشور باشد، رومیان به حکم خصیصه تجاوزطلبی ذاتی‌شان از مداخله در پاره‌ئی امور که مربوط به ایران می‌شد خودداری نمی‌کردند. در سال ۵۳۹ در گرجستان بر سر تعیین شاه ناآرامیهائی بروز کرد. دولت روم از این پیش‌آمد بهره گرفته در گرجستان دخالت کرده به بهانه حمایت از مسیحیان و از یکی از مدعیان سلطنت سپاه به آن کشور فرستاد، و در ضمن امیر غسانی دمشق و شمال عربستان را تشویق کرد که به مرزهای امیرنشین حیره که یک سرزمین مسیحی‌نشین بود دست‌اندازی کند.

جنگ‌های غسانی‌های دمشق و لخمیه‌های حیره خسارات بزرگی بر حیره وارد کرد. خسرو انوشه‌روان هیأتی را به‌آنتاکیه فرستاد و از قیصر خواست که دولت روم از دخالت در

امور ایران خودداری ورزد؛ ولی پاسخ درستی نشنید. رومیان امیدوار بودند که با تحریکاتی که در سرزمینهای مسیحی‌نشین ایران انجام می‌دادند آن سرزمینها را ضمیمه قلمرو خودشان کنند.

قیصر روم به‌جای پاسخ دوستانه سپاه به‌گرجستان فرستاد و بندر لاتکیه بر کرانه شرقی دریای سیاه را اشغال کرد. خسرو انوشیروان در پاسخ به‌تجاوز رومیان به‌شام لشکر کشید، شهرهای افامیه و حلب و چند شهر دیگر را گرفت و آنتاکیه را که پایتخت شرقی دولت روم بود گرفته پادگانش را ویران کرد. او در ادامه فتوحاتش به‌اناتولی لشکر کشید و از آنجا روانه گرجستان شد، سپاهیان رومی را از گرجستان بیرون کرد، و لاتکیه را آزاد کرد (سال ۵۴۰ م).

پیش از آن‌که انوشیروان از این لشکرکشی به‌ایران برگردد، و زمانی که در شهر حمص شام بود، مسیحیان خوزستان سر به‌شورش برداشتند، و انوش‌زاد پسر انوشیروان که مادرش خوزی مسیحی بود به‌یاری مسیحیان خوزستان تشکیل سلطنت داده کارگزاران پدرش را از خوزستان بیرون کرد، شایعه افکند که پدرش انوشیروان مُرده است و سپاه آراست تا به میان‌رودان لشکر بکشد و تیسپون را بگیرد و شاهنشاه شود.

انوشیروان که در این زمان در حمص شام مشغول مذاکره با امپراتور روم برای تحمیل غرامت جنگی به رومیان بود تا سرزمینهایی که اشغال کرده بود را به‌دولت روم واپس دهد، به‌وسیله نایب سلطنتش در تیسپون از این شورش آگاه شد، و به‌نایب سلطنت نوشت که بی‌درنگ برای سرکوب شورش دست به‌کار شود؛ و خودش مذاکرات با دولت روم را نیمه‌تمام رها کرده به‌تیسپون برگشت.

متن نامه انوشیروان به‌نایب سلطنتش درباره انوش‌زاد و حامیانش را هم مورخان عربی‌نگار و هم فردوسی از تاج‌نامه آورده‌اند، و من در اینجا از متن اخبار الطوال دین‌وری ترجمه می‌کنم:

سپاه بر سرش گسیل کن، برای جنگیدن با او دودلی به‌خودت راه مده، بکوش که او را وادار به‌تسلیم کنی، و اگر هم مقدرش کشته شدن بود خونش بی‌ارزش و جاننش بی‌مقدار است. خردمند آن است که بداند که خوش‌دلی در این دنیا بر دوام نیست و انسان نمی‌تواند که در همه‌حال بر یک منوال باشد. بارانی که زمین مرده را زنده می‌کند و روشنایی روز که خفتگان را بیدار می‌کند هم همیشه بر یک منوال نیست، بل که باران هم چه بسا که کشته‌ها را می‌روبد و ساختمانها را ویران می‌کند، و چه بسیار

سیلها که نابودکننده است و چه بسیار روزها که زیان و تباهی می آورد. فتنه‌ئی که برپا شده است را با تدبیر و نیرو فرونشان؛ از پرشمار بودن دشمنان هراس به‌دلت راه مده که آنها پشتوانهٔ محکمی ندارند؛ زیرا حامیان او مسیحیانی‌اند که دینشان می‌گوید «اگر کسی بر گونهٔ راست تپانچه زد گونهٔ چپت را هم برایش پیش دار».

چنانچه انوش‌زاد و حامیانش تسلیم شدند، هر که از آنها در زندان بوده را به زندان برگردان ولی به آنها فشاری وارد مه آور و هیچ کدامشان را مورد آزار و اذیت قرار مده، و از نظر خورد و نوش و پوش در تنگی مگذار. اما هر که از افسران ارتش با او همراهی کرده است گردنش را بزن و به هیچ کدامشان رحم مکن. اما مردم معمولی که با او همراه شده‌اند را آزاد بگذار که به زندگی عادی‌شان برگردند، و متعرض کسی از آنها مشو.

این که نوشته‌ای که کسانی [از بزرگان] آشکارا به انوش‌زاد و مادرش دشنام می‌دهند، بدان که اینها کسانی‌اند که کینه‌های خفته و دشمنی نهان‌مانده در دل دارند و دشنام به انوش‌زاد را بهانه برای دشنام دادن به ما کرده‌اند، و با دشنام دادن به انوش‌زاد زبانشان را بر ما گشوده‌اند. جلو زبان اینها را بگیر و ادب‌شان کن.^۱

چنان‌که می‌بینیم، خسرو در این نامه فرموده که نباید به مسیحیان شورش تعرض شود، ولی افسران ایرانی که با انوش‌زاد همراه شده‌اند باید کشته شوند. بعلاوه، مردم عادی که در شورش شرکت کرده‌اند به هیچ‌وجه نباید که مورد تعرض واقع شوند، زیرا فریب رهبران‌شان را خورده و به‌این راه کشانیده شده‌اند.

عدم تعرض به مردم عادی، حتا اگر با شورش همراهی کرده و نظم عمومی را به هم زده باشند، یک قانون کلی در شاهنشاهی ساسانی بوده که از دوران کوروش و داریوش مانده بوده است. از شورش کوروش کهتر در زمان هخامنشی به‌یاد داریم که شاهنشاه همهٔ یونانیانی که در شورش کوروش کهتر برای برکنار کردن شاهنشاه شرکت کرده بودند را مورد بخشایش قرار داده با عزت به یونان بازفرستاد و باز هم آنها را به خدمت ارتش درآورد. انوشه‌روان تأکید کرده که به جز افسران بلندپایهٔ ایرانی هیچ‌کس دیگر نباید که به جرم شرکت در شورش مورد آزار و اذیت واقع شود. افسران نیز به‌این دلیل می‌بایست اعدام می‌شدند که سوگند وفاداری به شاهنشاه را نقض کرده و مرتکب «خیانت بزرگ»

شده بودند.^۱

انوش‌زاد تسلیم نشد و دلیرانه در کنار بسیاری از یارانش در نبرد کشته شد. شکست شورش مسیحیان خوزستان به مثابه شکست سیاست قیصر روم نیز بود که شاید رهبران اینها را توسط جاسوسانش تحریک به شورش کرده بوده است. ولی برای مسیحیان ایران هیچ مشکلی به دنبال نه آورد.

در این زمان هیأت صلح ایرانی به سرپرستی سپهبد پارسی اهل دشت پارین به نام شروین مأمور ادامه مذاکره با دولت روم شد. مذاکرات صلح دو دولت به متارکه پنج‌ساله انجامید، و برطبق آن ایران زمینهای اشغالی واقع در پشت مرزهای ایران در شام را به دولت روم باز داد، مرزهای دو کشور به حالت پیشتر درآمد، و دولت روم که به سبب تجاوز به خاک گرجستان آغازگر جنگ شناخته می‌شد مجبور به پرداخت غرامت جنگی شد.

اما این پیمان نیز چهار سال بعد در پی تحریکات رومیان در گرجستان نقض و جنگ رومیان با ایرانیان از سر گرفته شد.

این وضع جنگ و متارکه متوالی که بیشتر ایامش را حالت صلح تشکیل می‌داد تا آخر عمر انوشه‌روان چند بار تکرار شد. رومیان بر همان عادات تجاوزگری که داشتند در هر فرصتی می‌کوشیدند که به مرزهای غربی کشور ساسانی دست‌اندازی کنند، و هربار ایرانیان پیروزمند درمی‌آمدند و غرامتهای قابل ملاحظه‌ئی از دولت روم می‌گرفتند، و تعهدات دربار روم در پرداختن سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز به ایران بر سر جای خودش ماند. نتیجه این جنگها که مسبب اصلی آنها رومیان بودند که می‌پنداشتند باید جهان مسیحی‌نشین را یک‌دست کنند و حاکمیت خدایشان را در سراسر خاورمیانه گسترش دهند تا مسیح ظهور کند برای هر دو سو در حد «هیچ» بود، و در این میان آبادیهای شام و شرق آناتولی متضرر می‌شدند.

۱. ما که قانون «محاربه» در فقه اسلامی را می‌شناسیم و پی‌آمدهای اجرای آن را در کشور خودمان در سالهای اخیر لمس کرده‌ایم، اگر قانون ایران ساسانی را با قانون «محاربه» در فقه اسلامی مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که قانون ساسانی در این باره هم تا چه اندازه انسانی‌تر و متمدنی‌تر از احکام فقه امروزی اسلامی بوده است. البته احکام فقه اسلامی را نباید که با قوانین ساسانی مقایسه کرد. قوانین ساسانی دو هزار سال زندگی تمدنی را در پشت سر خودش داشت و فقه اسلامی از بیابانهائی آمده بود که مردمش هیچ پیشینه‌ئی در تمدن نداشتند و از ارزشهای تمدنی خاورمیانه نیز بی‌خبر بودند. قوانین اسلامی قوانین قبیله‌یی برای زندگی بی‌تمدن بیابانی بود نه برای زندگی متمدنانه.

از دوران پارتیان و ساسانیان تا زمان انوشه‌روان به‌یاد داریم که رومیان همواره به‌مرزهای ایران تعرض می‌کردند و همواره نیز شکست می‌خوردند و مجبور به پرداخت غرامت می‌شدند.

این تعرض و شکست و پرداخت غرامت نیز آخرین مورد نبود و باز هم در آینده خواهیم دید که به‌تعرضها ادامه می‌دهند. آنها نمی‌توانستند که خوی تجاوزگری را از دست بپند. اکنون بهانه برای حمایت از مسیحیان و گسترش دین نیز به‌یاری‌شان آمده بود.

در این زمان، سرزمینهای وسیعی از شمال چین در گذر از بیابانهای دو سوی دریای خوارزم (دریاچه آرال) تا بیابانها شرقی و شمالی دریای مازندران و تا شمال قفقاز جایگاه قبایل بسیار بزرگ تورک بود و تورکستان نامیده می‌شد. دو شاه بزرگ بر این جماعات پراکنده حکومت می‌کردند، یکی در کاشغر (همسایه شرقی سغد) بود و دیگری در شمال قفقاز. هردو نیز لقب خاقان داشتند. خاقان تلفظ تورکی واژه ایرانی سغدی «خوگان» بود، که این نیز به‌نوبه خود شکل دیگری از واژه «خدایگان» بود که در درون فلات ایران رواج داشت. هرسه به‌معنای «حاکم» بود؛ زیرا خدا در زبان ایرانی - چنان‌که پیش از این گفتیم - معادل حاکم در زبان عربی است. پیش از این گفتیم که خدای مؤنث را ایرانیان «خدائین» می‌گفتند. این واژه در سغد و خوارزم «خواتین» تلفظ می‌شد. تورکان این واژه را از سغدیها و خوارزمیان گرفته «خاتون» گفتند. لذا هم خاقان و هم خاتون دو تلفظ از دو واژه ایرانی بود که تورکان از سغدیها و خوارزمیها گرفته بودند.

نام دو شاه تورکان در زمان انوشه‌روان را سنجبو خاقان و قاقم خاقان نوشته‌اند، ولی ما به‌درستی نمی‌دانیم که کدامشان خاقان مشرق و کدامشان خاقان مغرب بوده، زیرا گزارشها درباره آنها آشفته است. به‌نظر می‌رسد که قاقم خاقان مشرق بوده است.

خسرو انوشه‌روان در آغاز سلطنتش با هردو خاقان پیمان صلح و دوستی منعقد کرده و دختران آنها را به‌عنوان نشانه دوستی به‌زنی گرفته بود، و دختر خاقان کاشغر برایش پسری آورده بود که نامش هرمز بود. دربندهای شرقی و غربی قفقاز که راه‌بند خزش تورکان از آن سوی قفقاز بود نیز نوسازی کرده استحکام بخشیده بود و بر استحکامات نظامی پادگانهای کنار هردو دربند افزوده بود. در هیرکانیه (گرگان) نیز در گذرگاهی که از کنار خزر می‌گذشت دیواری کشیده بود که تا درون دریا ادامه داشت تا از خزش تورکان بیابانهای شمالی به‌درون سرزمین هیرکانیه (اکنون جنوب غرب تورکمنستان) جلوگیری کند. مرز ایران و کاشغر نیز در شرق فرغانه (اکنون در قرغیزستان) مشخص شده بود. مرز

دیگر شرقی ایران نیز سیردریا در شرق سغد و در کنار چاچ (بعدها اترار) و نزدیکی سمرکند بود (اکنون شرق اوزبکستان).

در در دهه ۵۶۰ موجی از جماعات تورک، در یک خزش جمعی بسیار سریع، از یک سو سیردریا را درنوردیده به درون بیابانهای شرقی سغد سرازیر شدند، و از سوی دیگر در غرب خوارزم در جهت سرزمینهای مرو و هیرکانیه روانه شدند.

دست‌اندازی تورکان شرقی به درون فلات ایران و نزدیک شدنشان به تخارستان سرزمینهای هپت‌آلها را به خطر می‌انداخت، لذا هپت‌آلها برای مقابله با تورکان دست‌به‌کار شدند. دربار ایران هنوز از زیر بار اقساط غرامت جنگی زمان فیروز که به‌خشئی نواز بده‌کار بود بیرون نه‌آمده بود؛ لذا گرچه خزش تورکان در شرق ممکن بود که مرزهای کشور ساسانی را به‌خطر اندازد انوشیروان در ابتدا اقدامی برای ممانعت از آنها انجام نداد؛ و امیدوار بود که هپت‌آلها شکست یابند و تضعیف شوند، تا او بتواند تخارستان را به‌دامن ایران برگرداند. مؤلف پارس‌نامه نوشته است:

در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قاقم‌خاقان گفتند؛ و میان ایشان به‌آغاز خلاف و خصومت سخت روی نمود، پس انوشیروان صلاح در آن دید که با او صلح کرد و دختر او را بخواست، و قرار دادند که ماوراء‌النهر با فرغانه انوشیروان را باشد به‌سبب پیوندی؛ و از جانب فرغانه هر چه تورکستان است خاقان را باشد. و چون این اتفاق کرده بودند به‌اتفاق روی به‌هیاطله (هپت‌آلیان) نهادند و ایشان را سرکوب کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند.^۱

اگر نوشته مؤلف پارس‌نامه هم دقیق نباشد، رخدادها در تخارستان طبق پیش‌بینی دربار ایران پیش رفت، خشئی نواز از تورکان شکست یافته کشته شد و اوضاع تخارستان آشفته شد. انوشیروان با استفاده از فرصت پیش‌آمده به‌پسرش هرمز که در آن زمان شه‌یار خراسان و در نیوشاپور بود فرمان فرستاد که تخارستان را از هپت‌آلها بگیرد. سلطنت هپت‌آلها ورچیده شد و در سرزمینهای پختون‌نشین امارت کابلستان با مرکزیت کابل احیاء شد و کابل‌شاه که از خاندان پختونهای حکومت‌گر محلی بود توسط خسرو انوشیروان منصوب شد.

قرارداد صلح ایران و کاشغر تجدید شد و دو طرف تعهد کردند که مرزهای یکدیگر را مورد احترام قرار دهند و خاقان کاشغر از تجاوز جماعات تورک به مرزهای ایران جلوگیری

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۳۵.

کند (حوالی سال ۵۶۷ م).

دو سال بعد قیصر روم ارتباطاتی با خاقان کاشغر برقرار کرده با او وارد پیمان دوستی شد، و محرمانه با هم قرار نهادند که ایران را از دو سو و به‌طور همزمان مورد تعرض قرار دهند. طبق این توافق محرمانه، ایران در سال ۵۷۰ از شمال و غرب به‌طور همزمان مورد تعرض تورکان و رومیان قرار گرفت. تورکان از بیابانهای غرب خوارزم به‌سوی جنوب به‌پیش رفته تا حوالی مرو رسیدند؛ و قیصر از فرات گذشته حرّان را گرفت و نصیبین را به‌محاصره درآورد.

خسرو سپاه بزرگی برای واپس راندن تورکان گسیل کرد. این سپاه که به‌فرمان‌دهی هرمز گسیل شده بود توانست که جماعات تورک را به‌درون بیابانها بتاراند. در همین زمان خود خسرو با خشم به‌مقابله قیصر شتافت. او نصیبین را از محاصره بیرون آورد و حرّان را از رومیان واپس گرفت و شکست سختی به‌قیصر وارد آورده او را به‌درون شام فراری داد، آن‌گاه از فرات گذشت و پس از تصرف شهرهای افامیه و دارا و حلب (در شام) بر آنتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری - دست یافت و به‌دنبال آن بیشینه خاک سوریه را متصرف شد (سال ۵۷۳ م).

قیصر از این شکستها از فرط خشم و ناامیدی به‌جنون مبتلا و خلع شد.

دیگر باره دولت روم با دولت ایران وارد مذاکره برای صلح شد، و چون قیصر آغازگر جنگ بود دولت روم تقبل کرد که خسارت جنگی به‌ایران بپردازد و ایران سرزمینهای اشغالی در شام را تخلیه کند و به‌دولت روم واپس دهد.

خسرو پس از گرفتن آنتاکیه سپاهیان و صنعت‌گران و هنرمندان رومی را به‌اسارت گرفته با خانواده‌هاشان به‌همراه خودش به‌ایران برده و در شهر نوبنیادی که در جنوب تیسپون برای آنها ساخته بود اسکان داده بود. او این شهر را به از انتیوخیه (یعنی بهتر از آنتاکیه) نامیده بود. ایرانیان آن‌را رومیگان گفتند و بومیان عراقی رومیه نامیدند. دولت روم در قرار صلح نوین خویش مطالبه بازفرستادن این مردم به‌سوریه را نکرد و آنها در رومیگان ماندگار شدند.

پیش از این گفتیم که برده‌داری در قانون و نظام شاهنشاهی وجود نداشت لذا اسیران جنگی را نه تبدیل به‌برده بل که تبدیل به‌شهروندان ایران می‌کردند و کلیه حقوق شهروندی را به‌آنان می‌دادند. این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و پیش از این در موارد گوناگونی نمونه‌هایش را دیدیم. گزارشی درباره شهر

نوساز رومیگان و جماعتی که در آن اسکان داده شدند را تاریخ‌نگاران به‌گونه‌ئی روایت می‌کنند که حقیقتاً ما را ناچار می‌کند که بشردوستی و بزرگواری انوشه‌روان را بستائیم. عبارت طبری چنین است:

شاه فرمود که شهر آنتاکیه را به‌همان شکلی که بود با خانه‌ها و خیابانهایش و هرچه در آن بود را برایش ترسیم کردند، و شهری به‌همان شکل در کنار مدائن بنا کرد که همان شهر معروف رومیه باشد. و اهل آنتاکیه را حرکت داده در آن شهر اسکان داد. و چون وارد شهر شدند اهل هرخانه به‌خانه‌ئی که شبیه خانه خودش در آنتاکیه بود وارد شد. و چنان بود که انگار از آنتاکیه بیرون نرفته بودند.^۱

گرچه این گزارش مبالغه‌آمیز است ولی خبر از آن می‌دهد که اسیران رومی که به‌ایران آورده شده بودند به‌شهروندان ایرانی تبدیل شدند و همه‌گونه آزادی به‌آنها داده شد. آنها با هزینه دولت ایران برای خودشان کلیسا و مراکز دینی برپا کردند، و یک کشیش خوزستانی (احتمالاً یک سریانی‌تبار که پیش از این به‌ایران پناهنده شده بوده) توسط خسرو به‌سرپرستی کلیسای آنها منصوب شد.

البته، یک معنای دیگر این گزارش می‌تواند آن باشد که بخشی از مسیحیان سریانی پیرو مذهب یعقوبی و ناراضی از سیاستهای رومیان، همراه با فتوحات شاهنشاه در شام به‌اطاعت دولت ایران درآمدند و مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفته به‌ایران کوچ داده شده در شهر نوسازی در کنار تیسپون اسکان داده شدند.

روابط ایران با چین و هند در زمان انوشه‌روان

ایران‌زمین در ناحیه شرق تاجیکستان کنونی با کشور چین، و در شرق بلوچستان پاکستان کنونی با کشورهای هند و سند همسایه بود، و چنان‌که ضمن سخن از بهرام گور گفتیم مرز جنوبی ایران با سند در کنار کراچی کنونی بود. مرز شرقی با سند نیز مهران‌رود بود که اکنون رود سند نامیده می‌شود. مرز ایران با هند نیز در غرب پنجاب پاکستان کنونی بود.

ایران ساسانی هیچ‌گاه با چین و هند مشکل مرزی نداشته لذا روابط ایران با این دو کشور در زمان ساسانی بسیار حسنه بوده و بازرگانی و داد و ستد ایرانیان با این دو کشور همیشه بر دوام و پرسود بوده است. ایرانیان به‌حکم سنت دیرینه‌شان تجاوزطلب نبوده‌اند،

و چین و هند نیز چشم طمع به تصرفِ جائی از ایرانِ شرقی نداشته‌اند. دربارهٔ روابط ایران با چین و هند در زمان انوشه‌روان، مسعودی در گزارش مختصری که شاید از ترجمهٔ عربیِ تاج‌نامه گرفته بوده و احتمالاً در ارتباط با اوائل پادشاهی انوشه‌روان بوده باشد چنین نوشته است:

پادشاه چین به انوشروان نوشت: «از فغفور شاه چین، دارندهٔ کاخ مروارید و گوهر، کسی که در کاخ دو جوی آب روان است و عود و کافور را سیراب می‌کند که بیش از آن تا دو فرسنگ به مشام می‌رسد، کسی که دختران هزار پادشاه در خدمت او هستند، کسی که هزار پیل در استبل دارد، به برادرش خسرو انوشروان...» و اسبی جواهرنشان برایش هدیه فرستاد. چشمان اسپ و سوار از یاقوت سرخ و دستهٔ شمشیر سوار از زمرد آمیخته به گوهر بود. و پارچه‌ئی از دیبای چینی که تصویر شاهنشاه که با تارهای زر بر دیبای لاجوردی بافته بودند در حال نشسته در ایوانش بر آن نقش شده بود، و شاهنشاه در رخت و تاج شاهنشاهی بود و خدمت‌کاران بادزن به دست در کنارش ایستاده بودند. این پارچه در یک جعبهٔ زرین به دست دوشیزه‌ئی بود که موهای سرش سراسر تنش را می‌پوشاند و از زیبایی می‌درخشید.

و پادشاه هند به او نوشت: «از پادشاه هند و کلانتر استوانه‌های مشرق‌زمین و دارندهٔ کاخ زرین و دروازه‌های یاقوت و گوهر، به برادرش شاه ایران، دارندهٔ تاج و درفش، خسرو انوشروان...» و هزار من عود هندی برایش هدیه فرستاد که مانند موم در آتش ذوب می‌شد، و آن گونه که بر موم مهر می‌زنند بر آن مهر می‌زدند و نوشته در آن هویدا می‌شد. و جامی از یاقوت سرخ به قطر یک‌و‌چوب و پر از گوهر، و ده من کافور شبیه پسته و بزرگتر از آن، و دوشیزه‌ئی که بلندی قامتش هفت و چوب بود و مژه‌هایش به گونه‌هایش می‌رسید و درخشش سفیدهٔ چشمانش چنان بود که انگار پرتو از میان پلکانش بیرون می‌زد و گیسوانی داشت که به پشت پاهایش می‌رسید. نیز تخته فرشهائی از پوست نهنگ که نرمتر از دیبا بود. او نامه‌اش را بر روی کاغذی که از شیرۀ درختی به نام کادی بود با آب زر نوشته بود.

وقتی انوشه‌روان در سپاه و در آستانهٔ یکی از لشکرکشی‌هایش بود نامهٔ پادشاه تبت را دریافت کرد که نوشته بود: «از خاقان، پادشاه تبت و سرزمینهای مشرق در همسایگی چین و هند، به برادر خوش‌نام شکوه‌مندش پادشاه کشور میانهٔ اقالیم هفت‌گانه...» و هدایای شگفتی که از زمین تبت برمی‌خیزد را برایش هدیه فرستاده بود از جمله صد

جوشن تبتی و صدجفت گونه‌پوش فلزی و صد سپر زرانودود تبتی و چهار هزار من مشک که در نافه آهوان بود.^۱

تصرف کشور یمن به فرمان انوشه روان

در کشور یمن در آخرین حد جنوبی سرزمین عربستان در اوائل سده ششم مسیحی تبلیغ‌گران سریانی که از شام وارد یمن شده بودند فعالیت داشتند و در دو دهه نخست این سده بخشهایی از قبایل یمن را به دین مسیح درآوردند. بخشهای مرکزی و شمالی آن کشور در آن زمان جایگاه قبایل یهودی حمیر بود که ما نمی‌دانیم آیا یهودان مهاجر بودند یا چنان که در روایت‌های عرب آمده است در آن اواخر یهود شده بودند، و یا از بومیانی بودند که داستان‌شان در تورات آمده است (داستان ملکه سبا). ولی این را می‌دانیم که دین یهود یک دین خالصاً قبیله‌ی‌ی بوده که هر که از قبایل عبری و از تبار اسحاق و یعقوب نبوده نمی‌توانسته که آن دین را داشته باشد. شاید آنها پیرو مذهب آریوسی بوده‌اند که آموزه‌هایش بر پایه آموزه‌های تورات یهودان بوده و یک دین یکتاپرست همچون دین یهودان بوده است.

در همسایگی جنوبی یمن و فراسوی تنگه باب‌المندب که دروازه ورودی به آب‌های دریای سرخ بود کشور حبشه قرار داشت که در سده پنجم آئین مسیح را رسمیت بخشیده بود و با دولت روم هم‌پیمان بود. نیمی از سرزمین‌های کشور سودان کنونی نیز در قلمرو حبشه بود. از آنجا که گسترش آئین مسیح در یمن موقعیت قبایل حمیر را به خطر افکنده بود، پادشاه حمیر کوشید که از گسترش این آئین جلوگیری کند. داستان کشتار مسیحی‌شدگان شمال یمن توسط حمیریها در قرآن (سوره بروج) مورد اشاره قرار گرفته و به حمیریها با عبارت «مرگ بر اصحاب اُخدود» نفرین شده است که مؤمنین را در آتش می‌سوزانند.

دولت مسیحی حبشه به‌عنوان سرپرست دین مسیح دست به دخالت در امور یمن زد، و نیروهای حبشی در دهه سوم سده ششم مسیحی آن کشور را اشغال کردند. روایت‌های عربی می‌گویند که نجاشی حبشه به‌کمک نیروها و کشتیهایی که امپراتور روم در اختیارش نهاده بود سپاه به‌یمن گسیل کرده یمن را گرفته بود.^۲

از آن زمان جنگ‌های درازمدتی میان قبایل مسیحی شده زیر حمایت حبشیان و قبایل

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۲-۲۹۳.

۲. بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۳۶ به بعد.

حمیر در گرفت. این جنگها سرانجام تا نیمهٔ دوم سدهٔ ششم مسیحی به‌اشغال سراسر یمن توسط حبشیه‌ها و ورافتادن سلطنت حمیریها انجامید.

مردی از خاندان سلطنتی حمیر به‌نام سیف ذی‌یزن که از برابر حبشیه‌ها گریخته بود در سال ۵۷۰م به‌حیره رفته به‌ایران پناهنده شد و توسط امیر حیره از دربار ایران تقاضای کمک برای آزادسازی کشورش از اشغال مسیحیان هم‌پیمان رومیان کرد. خسرو انوشه‌روان با استفاده از این فرصت تصمیم گرفت که یمن را از دست حبشیان هم‌پیمان دولت روم بیرون بکشد و زیر ادارهٔ ایران درآورد. تنگهٔ باب‌المنذب تنها راه دست‌رسی رومیان از راه دریا به‌شرق آفریقا و هند و شرق آسیا بود. اگر ایران موفق می‌شد که یمن را بگیرد ایران بر باب‌المنذب مسلط می‌شد و حرکت ناوگان بازرگانی رومیان در دریای سرخ را فلج می‌کرد و می‌توانست که به‌این وسیله ضربهٔ سنگینی به‌اقتصاد دولت روم بزند. او سیف ذی‌یزن را در تیسپون به‌حضور پذیرفت و برای پاسخ به‌تقاضای او جلسهٔ مشورتی تشکیل داد، و بزرگان با پیشنهاد او برای گسیل لشکر به‌یمن موافقت کردند.

نوشته‌اند که یکی از بزرگان ایران به‌انوشه‌روان گفت که تو شماری زندانی داری که می‌خواهی اعدام کنی، صلاح آن است که آنها را به‌یاری این مرد بفرستی، اگر یمن را گرفتند سرزمینی بر قلمرو کشور افزوده شده است، و اگر کشته شدند هم همان است که تو درباره‌شان تصمیم گرفته‌ای. پس فرمود تا از زندانیان آمارگیری کنند، و معلوم شد که ۸۰۰ تن در زندانها استند (از بزرگان و سپاهیان زیر اعدام). او اینها را به‌فرماندهی یکی از عموزادگان خودش به‌نام خورزاد پسر نرسی پسر جاماسپ و ملقب به ویه‌رُز (بهروز) در هشت کشتی با ساز و برگ کامل به‌یمن گسیل کرد.^۱

جاماسپ - پدربزرگ این خورزاد و برادر قباد - را از زمان قباد به‌یاد داریم که قباد سلطنت را از او گرفت. این خورزاد ویه‌رُز از بهدینان مزدکی بود و اکنون در زندان انوشه‌روان بود، ولی معلوم نیست که در چه زمانی به‌زندان افتاده بوده است. او پسرش انوش‌زاد را نیز که سرباز دلیری بود با خودش برد. شاید انوش‌زاد نیز مانند پدرش در زندان بوده است.

انوشه‌روان با این اقدامش با یک تیر دو نشانه زد؛ او هم از شر این مزاحمان نیرومند خلاص شد و هم بر یمن دست یافت.

فرستادگان سیف ذی‌یزن پیش از آن که ایرانیان در کرانهٔ عدن فرود آمده باشند سران

۱. التنبيه والاشراف، ۲۴۲. طبری، ۱/ ۴۴۵.

یمن را آماده برای شورشِ ضدِ حبشی کرده بودند.

داستان مقابلهٔ حبشیان با ایرانیان را به اختصار آورده‌اند. طبری نوشته که وقتی ایرانیان از کشتیها پیاده شدند وهرز فرمود تا کشتیها را آتش زدند، و به سپاهیان گفت که آنچه از رخت و اسباب با خودشان آورده‌اند را به دریا ریزند؛ و گفت که ما برای پیروز شدن یا کشته شدن آمده‌ایم. پادشاه حبشی یمن نیز سپاهش را برداشته به مقابلهٔ آنها شتافت؛ انوش زاده پسر وهرز در جنگ کشته شد؛ ولی فرجام جنگ به پیروزی ایرانیان انجامید؛ زیرا «ایرانیان آنها را با پنجه‌گان تیرباران کردند. یمنیها تا آن وقت پنجه‌گان ندیده بودند».^۱

به هر حال؛ شاه حبشی یمن کشته شد، حبشیان کشتار و متواری شدند، و یمن به سیف ذی یزد سپرده شد. این ایرانیان نیز یمن را به عنوان تبعیدگاه اختیاری خویش برگزیده در یمن ماندگار شدند. شاهنشاه به زودی یک سپاه چهار هزاره به یمن گسیل کرد تا حکومتی که تشکیل شده بود استحکام گیرد.

سرایندگان عرب در ستایش ایرانیان به خاطر آزادسازی یمن اشعاری سرودند که برخی از آنها بعدها وارد کتابهای تاریخ و ادبیات عرب شده و برای ما مانده است. از جمله، ابوالصلت ثقفی^۲ در ستایش ایرانیان «بنی الأحرار» (فرزندان آزادگان) و «سپیدروییانی که مرزبانان‌اند» و یمنیان را از ستمهای سیاهان حبشی رها کردند، و در ستایش «خسرو شاهنشاه که بی‌مانند است» و «وهرز و سپاهیانش که مثل ندارند» قصیده‌ئی سرود که به خاطر شیواییش بیشتر مؤلفان تاریخ نقل کرده‌اند. او در آخر این قصیده می‌گوید: «افتخار به این می‌گویند، نه چندتا پیالهٔ شیرِ شترِ آمیخته به آب که همین که خورده شد تبدیل به پیشاب می‌شود».^۳

لشکرکشی ایرانیان به یمن در زمانی رخ داد که حبشیان به قصد تحمیل دین مسیح بر مردم حجاز و وورچیدن خداخانه‌های عرب که بت‌خانه بودند به حجاز لشکر کشیده بودند. در این سال پادشاه حبشی یمن قبایل جنوب حجاز را به اطاعت کشاند، مردم طائف

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۴۸.

۲. ابوالصلت پدر امیه ابن ابوالصلت ثقفی بوده و امیه همزمان با پیامبر ما در شهر طائف ادعای نبوت داشته و از دوستان پیامبر بوده است و داستانش در سیره‌ها آمده است. اهل سیره این سروده را به امیه پسر ابوالصلت نسبت داده‌اند، ولی امیه در آن زمان بچهٔ کم‌سالی بوده، لذا درست آن است که این را پدرش در وصف سیف ذی یزن گفته تا از او انعام دریافت کند.

۳. برای این قصیده بنگر: تاریخ طبری، ۱/۴۴۹.

که شهر بزرگ جنوب حجاز بود نیز تسلیم شدند، و او تا کنار مکه رفت. در همین زمان بود که یمن مورد حمله نیروهای ایران قرار گرفت.

این رخداد در تاریخ حجاز آغازی برای سال‌شماری شد، و به مناسبت آن که شاه حبشی سوار پیل بود عامُ الفیل (سالی که پیل سوار به حجاز لشکر کشید) نام گرفت.^۱ در روایت‌های مردم مکه و طائف گفته می‌شد که وقتی حبشیان کافر به قصد انهدام کعبه که خانهٔ الله بود به کنار مکه رسیدند الله سپاه‌یانی از پرنده را از راه دریا بر سرشان فرستاد و پرنده‌ها سنگ‌ریزه‌هایی را بر سر حبشیان افکنده آنها را تارومار کردند.^۲ چند سال بعد امیه ابن ابی‌الصلت ثقفی در سروده‌ئی ضمن یادآوری قدرتِ الله از پرنده‌گان ابابیل سخن گفت که سنگ‌ریزه بر سر حبشیان افکندند و آنها را نابود کردند. چند دهه بعد الله تعالی نیز در آغاز بعثتِ رسولُ الله توسط وحی که به دست جبریل برای پیامبر ما مسلمانان فرستاد چنین تصریح کرد:

آیا ندیدی که پروردگارت با پیل‌داران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را به گم‌راهی نکشانند؟ پرنده‌گانی [که] ابابیل [بودند] بر سرشان فرستاد. به آنها سنگ‌هایی می‌افکندند از سِجِیل (یعنی کلوخ سنگ). و آنان را همانند گاه جویده‌شدنی کرد.^۳ برکنار از این داستانها، به نظر می‌رسد که شاه حبشی یمن به کنار مکه رسیده بود که خبر لشکرکشی ایرانیان به یمن را شنید و حجاز و مکه را به حال خود واگذاشته با شتاب به یمن برگشت تا دفع شر آن دشمنان نورسیده کند.

حاکمیتی که ایرانیان در یمن تشکیل دادند برای مدت ۶۰ سال دوام یافت، تا آن که یک پیامبر از خاندان کاهنان سنتی در یمن ظهور کرد و نهضت استقلال‌خواهی و گسترش دین نوین به راه افکند؛ و این مربوط به سالهای نهم و دهم هجری است که اسلام در حجاز گسترش یافته و قلمرو اسلام در جنوب حجاز با یمن همسایه شده بود.

شکوه تمدن ایرانی در زمان انوشه‌روان

مجموعه اصلاحاتی که به فرمان انوشه‌روان در سراسر کشور ساسانی انجام گرفت ایران را تبدیل به شکوه‌مندترین و مرفه‌ترین و پیش‌رفته‌ترین کشور کل جهان روزگار کرد؛ و

۱. در این سال محمد ابن عبدالله در مکه متولد شد، و ۴۰ سال بعد به پیامبری رسید.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۱ - ۴۴۲.

۳. سوره فیل که اکنون در آخر قرآن است.

اصلاحاتش چنان باعث خشنودی عموم مردم کشور شد که تا امروز مردم ایرانی تبار کشور ما حتی در روستاهای دورافتاده داستانهای دادگری و داد انوشیروانی را برای بچه‌هاشان بازگویی می‌کنند، و مادران و مادر بزرگها کودکانشان را با برخی از این داستانها سرگرم می‌کنند.

شکوهی که ایران در دوران شاهنشاهی انوشیروان داشت و عدالتی که داد (یعنی احکام و قوانین) انوشیروان برای مردم کشور ساسانی آورد از هر نظر شباهت به شکوه دوران داریوش بزرگ و دادورزی او داشت هرچند که در مقیاس کوچکتر از کشور داریوش بزرگ.

رفتار اجتماعی انوشیروان بیان‌گر آن است که او نه تنها دارای تحصیلات عالی بوده بل که دربارهٔ هر کدام از علوم زمانه آشنایی نسبی داشته است. او هم دادگر هم روشن‌اندیش هم اصلاح‌گر و مترقی به معنای امروزیین بوده است.

مرکز بزرگ علمی شهر گوندشاپور (جندی‌شاپور) که به وسیلهٔ دانش‌وران بزرگ ایرانی و آمدگان سریانی و یونانی و هندی اداره می‌شد از همه‌گونه حمایت و کمک دربار برخوردار بود. فرزنانگان سریانی و یونانی که از فشارهای متعصبان مسیحی از بی‌زانت و یونان و مصر و سوریه می‌گریختند در ایران با آغوش باز پذیرفته می‌شدند و به وسیلهٔ شخص خسرو مورد نوازش واقع می‌شدند، و امکانات زیست شایستهٔ آنها به فرمان شاه فراهم می‌شد و هرگاه و بیگاه برای شرکت در مجالس علمی خسرو به‌دربار فراخوانده می‌شدند تا شاه از اطلاعات علمی آنها بیاموزد.

دوران انوشیروان دوران نهضت بزرگ علمی و فرهنگی بود. کتابهای بسیاری در زمان او در طب و ریاضیات و تاریخ و کیهان‌شناسی و سیاست و کشورداری و دیگر زمینه‌ها تألیف شد که بسیاری از آنها تا چند سده پس از فتوحات اسلامی وجود داشتند؛ چنان‌که - مثلاً - در تألیفات ایرانیان دوزبانه در سده‌های سوم و چهارم هجری عبارتهائی همچون «قرأت فی کتاب الآیین»، و «قرأت فی کتاب التاج» و «قرأت فی کتاب اللفرس» و «جاء فی خداینامه» و امثال آنها همراه با ترجمهٔ پاره‌ئی از مطالب این کتابها بسیار آمده است. شماری از کتابهای علمی که در حملهٔ عرب توسط ایرانیان از دانش‌گاه جندی‌شاپور و دیگر مراکز علمی کشور گریزانده شده بود نیز در اوائل خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شد، که گزارش آنها برای ما مانده است.

ابن قتیبه دین‌وری ترجمهٔ پاره‌های بسیاری از تاج‌نامه و آئین‌نامه و خدای‌نامه را در

کتاب «عیون الاخبار» آورده است. مثلاً، او درباره آئین دادرسی چنین نوشته است: در کتاب آئین (آئین دادرسی و دادورزی) چنین خواندم: «قاضی باید قضاوت حق و عادلانه را بشناسد، قضاوت عادلانه غیر حق را نیز بشناسد، قضاوت حق غیر عادلانه را نیز بشناسد، بادقت و تدبیر به سنجش پردازد، از شبهه بپرهیزد»^۱.

خدای نامه (کتاب شاهان) در تاریخ شاهنشاهان بود. پیش از این گفتیم که شیوه ایرانیان در تاریخ‌نگاری شیوه وقایع‌نگاری بوده، و رخدادها را با وسواس بسیار ثبت می‌کرده‌اند. نمونه این وقایع‌نگاری را در نگارش داریوش بزرگ دیدیم که با چه دقتی با ذکر روز و ماه آورده بود.

سنت تاریخ‌نگاری مستند ایرانی از همان زمان برجا مانده بوده است. این سنت را بعدها ایرانیان دوزبانه در خلافت عباسی دنبال کردند. نمونه بارز این شیوه را می‌توان در تألیفات ایرانیانی همچون بلاذری و طبری و دین‌وری و برخی دیگر از تاریخ‌نگاران دید. در تألیفات تاریخی و سیاسی ایرانیان دوزبانه اواخر خلافت اموی و دو سده نخست خلافت عباسی که به زبان عربی انجام گرفته از سه تألیف عمده زمان ساسانی استفاده شده است: تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه (نامه یعنی کتاب).

در زمان ساسانی چند آئین‌نامه وجود داشته که هرکدام پس‌آوندی داشته که نشان می‌داده مطالبش در چه زمینه‌ئی است: یکی در سیاست و کشورداری بوده، دیگری در باب جشنها و بزمها بوده، دیگری قوانین مدنی بوده، دیگری قوانین جزایی بوده، دیگری در فنون سلاح‌داری و نبرد بوده، دیگری درباره روابط خارجی و قوانین بین‌الملل بوده. نشانی اینها را در گزیده‌هایی که جاحظ در «کتاب التاج» و ابن قتیبه دین‌وری در کتاب «عیون الأخبار» آورده است می‌توان دید. در تألیفات عربی‌نگارها از جمله در «کتاب التاج» جاحظ و «اخبار الطوال» ابوحنیفه دین‌وری و تاریخ طبری و تاریخ حمزه اصفهانی و «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی پاره‌هایی از متن تاج‌نامه و آئین‌نامه را می‌توان یافت. در میان اینها ابن قتیبه دین‌وری ترجمه دقیق متنها را آورده و در آغاز هر متنی عبارت «قرأت فی الآیین» و «قرأت فی کتاب التاج» نوشته است. در شاهنامه فردوسی نیز در بخش تاریخ شاهنشاهی ساسانی ترجمه گزیده‌هایی از آئین‌نامه‌ها به فراوانی آمده است.

تاج‌نامه که عربی‌ش «کتاب التاج» است (و عمرو ابن بحر جاحظ نیز یک تألیف سیاسی خویش را این نام داده است) حاوی نامه‌ها و فرمان‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌های

درباره‌های ساسانی و عهدنامه‌های دولت ایران با کشورهای دیگر بوده است. یعنی تاج‌نامه مجموعه اسناد رسمی دولت ایران در دوران ساسانی بوده و تا پایان دوران ساسانی بر مجلداتش افزوده می‌شده است. ترجمه پاره‌های گزیده‌ئی از تاج‌نامه را در «عیون الاخبار» ابن قتیبه و «کتاب التاج» جاحظ می‌توان دید. طبری و مسعودی و بیرونی و فردوسی نیز در موارد بسیاری از تاج‌نامه استفاده کرده‌اند.

پاره‌هایی از تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه‌ها را یکی از بازماندگان بزرگان پارس به نام روزبه پور دادویه، و نزد عربها معروف به ابن مَقْفَع، در اواخر خلافت اموی و سالهای آغازین خلافت عباسی به عربی ترجمه کرد تا راه و رسم کشورداری را به حکومت‌گران عرب آموزد. بعلاوه، خود او نیز چند تألیف با استفاده از متون ایرانی انجام داد؛ از جمله دو کتاب به نامهای «الادب الكبير» و «الادب الصغیر» با استفاده از متون آئین‌نامه‌ها به زبان عربی تألیف کرد تا راهنمای حکومت‌گران برای کشور داری باشد.^۱

آنچه از کتابهای بازمانده از دوران ساسانی که ایرانیان در حمله عرب فراری داده و نهان داشته بودند بعدها به همت برمکیان و ایرانیان پرورده‌شان در زمان هارون الرشید و مأمون و معتصم برای آکادمی علوم و فنون بغداد (موسوم به بیت الحکمه) به عربی ترجمه شد.^۲ از جمله اینها «زیچ شهریار» در اخترشناسی بود که علی ابن زیاد برای بیت الحکمه ترجمه کرد؛ کتابی دیگر در اخترشناسی که ابوسهل پسر نوبخت ترجمه کرد، کتاب «بختیارنامه» که اسحاق پسر یزید ترجمه کرد، کتاب «رستم و اسفندیار» که جبله ابن سالم ترجمه کرد، کتابهای «کارنامه آردشیر بابکان» و «کارنامه انوشیروان» که ابان لاحقی ترجمه کرد، کتاب «بهرام گور و مهرنسی»، کتاب «حکمت مؤبدان مؤبد» در اخلاق و سیاست، «کتاب زادان فرخ» در باب تربیت فرزندان، گزیده‌هایی از تاج‌نامه که هر کدام همچون یک کتاب جداگانه ترجمه شد: یکی از اینها فرمان‌نامه‌های آردشیر بابکان بود که

۱. «ادب» واژه ایرانی است که عربها با همان تلفظ و معنا گرفتند سپس به ما برگرداندند. مثلاً، ایرانیان به مرکز آموزش اخلاقی و دینی و تعلیم قرائت و کتابت «ادبستان» می‌گفتند، و اکنون در معنای جدیدش دبستان گوئیم. خلاصه‌ئی از این دو کتابچه ابن مقفع برای ما مانده است و هنوز هم مرجع برای آموزش ادبیات عرب است. من متن عربی این دو کتابچه را در دوران دبیرستانی‌ام خوانده‌ام.

۲. این آکادمی که برمکیان در دوران هارون الرشید تأسیس کرده بودند، ابتدا نامش دار الحکمه بود و در زمان مأمون نامش بیت الحکمه شد، و هردو ترجمه عبارت ایرانی «دانش‌کده» (خانه دانش) بود.

بلاذری با عنوان «عهد آردشیر» ترجمه کرد، دیگر فرمان‌نامه‌های آردشیر بابکان و فرمان‌نامه‌های انوشه‌روان بود که از تاج‌نامه گزیده شده بود و در دو کتاب برای بیت الحکمه ترجمه شد. کتابی نیز با عنوان «مزدک‌نامه» که ظاهراً توسط مزدکیان دربارهٔ زندگی و شخصیت مزدک نوشته شده بوده در زمان برمکیان و هارون الرشید توسط ابان لاحقی به عربی ترجمه شد. اما این کتاب بسیار مهم چنان مهجور ماند که به‌جز نامش هیچ اثری از آن در تألیفات عربی برای ما نمانده است. از برخی کتابهای دیگر ایرانی نیز ابن قتیبه پاره‌هایی را آورده و از آنها با نام «بعض کُتُب العَجَم» (یکی از کتابهای ایرانیان) یاد کرده است. ارجاع او به چنین کتابهایی نیز بسیار است.

در زمینهٔ دستور زبان و بلاغت نیز کتابهایی در زمان انوشه‌روان تألیف شده بوده است. جاحظ از کتاب کاروند یاد کرده که خودش در اوائل سدهٔ سوم هجری دیده، و مهم‌ترین مرجع زبان و ادبیات ایرانی به‌شمار می‌رفته است. او نوشته:

هر کس علاقه دارد که در فنون بلاغت کسب مهارت کند و واژگان غریب آموزد و در زبان تبحر یابد کتاب کاروند را مطالعه کند.^۱

همین کتاب «کاروند» بود که در اوائل خلافت عباسی سرمشق ایرانیان دوزبانه - به‌ویژه سیب‌بویه پارسی (سیبویه) - برای تألیف دستور زبان عربی (صرف و نحو و علم اللغه) شد.

در ادبیات داستانی نیز چندین کتاب تألیف شده بوده که شماری از آنها را ایرانیان دوزبانه در زمان برمکیان و پروردگانشان (یعنی در زمان خلافت هارون الرشید و مأمون) برای بیت الحکمه به عربی ترجمه کردند.

کتابهای داستانی «مهرآزاد گشنسب» و «کی‌لهراسپ» و «روشنایی دل» را علی ابن عبید ریحانی به عربی برگرداند. کتاب «هزار داستان» که با دست‌کاریهایی به‌صورت کتاب هزار و یک‌شب درآمد نیز از یادگارهای دوران ساسانی بوده است. کتاب «دارا و بت زرین» نیز از جمله کتابهای داستانی بود که به عربی ترجمه شد.

یکی از کتابهای داستانی منظوم که در زمان ساسانی تألیف شده بوده و تا نیمه‌های سدهٔ پنجم هجری با متن پهلوی در دست برخی از ایرانیان پهلوی‌خودان بوده کتابی است که با عنوان «ویس و رامین» توسط فخرالدین اسعد گرگانی به پارسی رایج زمان به‌نظم کشانده شد. این کار بزرگ گرگانی در زمان سلطنت اوغوزهای سلجوقی انجام گرفت.

در کتاب خسرو و شیرین نیز حکیم نظامی گفته که برای تألیف آن از کتابی استفاده کرده که نزد کسی در شهر بردع (درستش: پَرْدِیه) محفوظ مانده بوده است. نظامی یا آور شده که کهن سالانی از دیار آذربایجان او را تشویق به بازتألیف این کتاب کرده‌اند. این کهن سالان نیز - البته بزرگانی مَزداَیسن و پهلوی‌دان و ایران‌پرست بوده‌اند.^۱ مشخص نیست که این کتاب مورد اشاره نظامی در چه زمانی از دوران ساسانی تألیف شده بوده، ولی تا دوران نظامی همچنان به زبان پهلوی نزد کسانی مانده بوده و - حتماً - منظوم بوده است.

بزرگ‌مهر بختگان نیز کتابی در سیاستِ کشورداری تألیف کرده بوده که متن آن برای ما نمانده و در دوران اسلامی ترجمه نشده است (زیرا نامش در سیاهه کتابهای ترجمه شده نه آمده است)، ولی گزیده‌هایی از سخنان حکمت‌آمیزش را ایرانیان دوزبانه عربی‌نگار، از جمله ابن قتیبه دین‌وری، با عبارت «قال بزرجمهر» (بزرگ‌مهر چنین گفت) در تألیفاتشان آورده‌اند.

فردوسی ضمن یادآوری این که بزرگ‌مهر روزی در مجلس به انوشه‌روان گفت که کتابی تألیف کرده‌ام تا راهنمای اکنون و آیندگان باشد، پاره‌ئی از سخنان آموزنده بزرگ‌مهر را در پاسخ به پرسشهای انوشه‌روان چنین آورده است:

جهان‌دار یک روز بنشست شاد	بزرگان داننده را بار داد
سخن گفت خندان و بگشاد چهر	بر تخت بنشسته بوزرجمهر
پرسید خسرو که «از کهتران	که را باشد اندیشه مهتران؟»
چنین گفت که «آن کس که داناتر است	به هر آرزو بر توانا تر است»
«کدام است دانا» - بدو شاه گفت -	«که دانش بود مرد را در نهفت»
چنین گفت که «آن کو به فرمان دیو	نپردازد از راه گیهان خدیو
ده اند اهرمن هم به نیروی شیر	که آرند جان و خرد را به زیر»
پرسید خسرو که «ده دیو چیست	کز ایشان خرد را ببايد گریست؟»
چنین داد پاسخ که «آز و نیاز	دو دیو آند بازور و گردن‌فراز

۱. حدیث خسرو و شیرین نهان نیست/ وز آن شیرین‌تر الحق داستان نیست. اگر چه داستانی دلپسند است/ عروسی در وقایه شهر بند است. بیاضش در گزارش نیست معروف/ که در بردع سوادش بود موقوف. ز تاریخ کهن سالان آن بوم/ مرا این گنج‌نامه گشت معلوم. کهن سالان این کشور که هستند/ مرا بر شقه این شغل بستند.

سخن چین و دوروی و ناپاک دین
 به نیکی، و هم نیست یزدان شناس»
 کدام است اهریمن زورمند؟
 ستم‌گاره دیوی بود دیرساز
 همه در فزونیش باشد بسیج
 همی کور بینند و رخساره زرد
 یکی دردمندی بود بی پزشکی
 همیشه به بد کرده چنگال تیز
 ز مردم بتابد گه خشم هوش
 دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر
 نداند، نراند سخن با فروغ
 بریده دل از بیم گیهان خدیو
 بکوشد که پیوستگی بشکرد
 نباشد خردمند و نیکی شناس
 به چشمش بد و نیک هر دو یکی ست»
 که «چون دیو با دل کند کارزار
 که از کار کوته کند دست دیو؟»
 ز کردار اهریمنان بگذرد
 که راهی دراز است پیش اندرون
 دل و جان داننده ز روشن است
 به دانش روان را همی پرورد
 که با او ندارد دل از دیو بیم
 نگردد به گزرد در آرزوی
 که دل را به شادی بود رهنمون
 نبیند جز از شادی روزگار
 ره راست گیرد، نگیرد کمان
 نه آزد، نیارد تنش را به رنج
 همه روز او بر خوشی بگذرد

دگر خشم و رشگ است و ننگ است و کین
 دهم آن که از کس ندارد سپاس
 بدو گفت «از این شوم ده با گزند
 چنین داد پاسخ به خسرو که «آز
 که او را نبینند خشنود ایچ
 نیاز آن که او را زاننده و درد
 چو زاین بگذری - خسروا - دیو رشگ
 دگر ننگ دیوی بود با ستیز
 دگر دیو کین است پر خشم و جوش
 نه بخشایش آرد بر او بر نه مهر
 دگر آن سخن چین که او جز دروغ
 بماند سخن چین و دوروی دیو
 میان دو تن کین و جنگ آورد
 دگر دیو بی دانش و ناسپاس
 به نزدیک او رای و شرم اندکی ست
 ز دانا پرسید پس شهریار
 به بنده چه داده است گیهان خدیو
 چنین داد پاسخ که دست خرد
 خرد باد جان تو را رهنمون
 ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
 گذشته سخن یاد دارد خرد
 و گر خود بود آن که خوانیم خیم
 جهان خوش بود بر دل نیک خوی
 سخنهای باینده گویم کنون
 همیشه خردمند و امیدوار
 نیندیشد از کار بد یک زمان
 دگر هر که خشنود باشد به گنج
 کسی کو به گنج و درم ننگرد

سرشتِ بدی نیست هم گوهرش
 که نفروشد او راهِ یزدان به چیز»
 سوی نیکوییها نماینده راه»
 ز هر دانشی بی گمان بگذرد
 بمآند همه ساله با آبِ روی
 تنِ خُشندی دیدم از روزگار
 برآسوده از رنج و شایسته تر
 که همواره سیری نیابد ز گنج»
 که گردد بدو مردِ جوینده مه»
 نگرده، بود با تنی بی گناه
 از انجام فرجام و آرام و کام»
 کز این ده کدامین بود پیش رو؟»
 سخنهای دانش به گفتار گرم
 خرد بی گمان بر هنر بگذرد»
 که «فرهنگِ مردم کدام است به؟»
 خردمند خود بر جهان بر مه است
 تنِ خویش را دور دارد ز رنج»
 که «چون جُست خواهی همی دستگاه»
 بود خصمِ روشن روان و خرد»
 که «فرهنگِ بهتر بود یا گهر؟»
 که «فرهنگ باشد ز گوهر فزون
 به فرهنگ باشد روانِ تن درست
 هنرهای تن را ستودن به چیست؟»
 اگر یادگیری همه در به در
 ز اندیشه دور است و دور از بدی ست»

ز فرمانِ یزدان نگرده سرش
 بر این همنشان است پرهیز نیز
 بدو گفت «زین ده کدام است شاه
 چنین داد پاسخ که «راهِ خرد
 همان خوی نیکو که مردم بدوی
 وز این گوهران گوهر استوار
 وز ایشان امید است آهسته تر
 وز این گوهران آزدیدم به رنج
 بدو گفت شاه «از هنرها چه به
 چنین داد پاسخ که «هرک او ز راه
 بیابد ز گیتی همه کام و نام
 پیرسید ازو نام بردار گو
 چنین داد پاسخ به آوازِ نرم
 «فزونی نجوید بر این بر خرد
 وز آن پس زدانا پیرسید مه
 چنین داد پاسخ که «دانش به است
 که دانا بلندی نه آزد به گنج
 ز نیروی خصم اش پیرسید شاه
 چنین داد پاسخ که «کردارِ بد
 زدانا پیرسید پس دادگر
 چنین داد پاسخ بدو رهنمون
 گهر بی هنرزار و خوار است و سست
 بدو گفت «جان را زدودن به چیست
 «بگویم کنون - گفت او - سر به سر
 خرد مرد را خلعتِ ایزدی ست

در زمان خسرو انوشه روان هنرها پیشرفت بسیار زیادی کرد و در این میان خُنیاگری (موسیقی) از مقام خاصی برخوردار شد. شادزیستی بخشی از آموزه‌های دین ایرانی بود، و مزدک در نوشته‌ها و آموزه‌هایش بیش از پیش بر این امر تأکید کرده بود. انوشه روان نیز

به شادزیستی و شادی مردم کشور امر اهمیت بسیار می‌نهاد.

بزم باده و خنیاگری (موزیک و آواز و رقص) از لوازم اساسی شادزیستی است. فردوسی در شاهنامه در دهها مناسبت - ضمن یادآوری بزم شاهنشاهان و بزرگان ایران - تشویق به شادزیستی و باده‌نوشی و بزم‌آرایی کرده است. مثلاً ضمن سخن از بزمهای انوشه‌روان به‌خواننده شاهنامه توصیه می‌کند که راستی پیشه کن و بکوش که خدا را از خویشتن خشنود سازی، و شادزیستی و باده و خنیاگری را گناه مپندار و از آن دوری مکن:

مگردان سر از دین و از راستی که خشم خدای آورد کاستی
گرت هست، جام می‌زرد خواه به دل خرّمی را مدان از گناه
نشاط و طرب جوی و سستی مکن گزافه مپرداز مغز سخن

اگر بهرام گور - بنا بر افسانه‌ها - لولیان را از هندوستان به کشور ما آورد تا وسائل شادی مردم را فراهم آورند و باعث گسترش هنر خنیاگری خواص پسند و عوام پسند شوند، خسرو انوشه‌روان هنرمندان و موسیقی‌دانان را در کنف حمایت گرفت و یک هنر اشرافی که تا آن زمان سابقه نداشت در کشور ما پدید آورد که پس از او در دربار نواده‌اش خسرو پرویز به شکوهی بی‌مانند رسید.

هنرهای نگارگری (نقاشی) و پیکرتراشی (مجسمه‌سازی) و زراندودی (تذهیب) در زمان خسرو انوشه‌روان به اوج رسید سپس در زمان خسرو پرویز به‌رسایی بیشتر دست یافت، و در این زمینه‌ها آثار شکوهمندی در ایران بر دست هنرآفرینان پدید آورده شد که - شاید - در نوع خود در جهان آن روزگار بی‌همتا بود.

استخری نوشته که در شاپور (نزدیکی کازرون) یک آرشو بزرگ سلطنتی در کوهستان دائر بوده که پیکره‌های گوناگون هر یک از شاهنشاهان ساسانی با شرحی از کارنامه هر کدام از آنها در آن نگهداری می‌شده است.

ما نمی‌دانیم که این غار در زمان ساسانیان چه وضعی داشته، ولی می‌توانیم تصور کنیم که پس از حمله عربها به ایران و تخریب عناصر مادی تمدن ایرانی به‌دست آنها، ایرانیان بخشی از آرشو سلطنتی استخر را به‌این مکان منتقل کرده نمانده‌اند تا از دست‌برد عربها به‌دور بماند. آنچه استخری به‌چشم خود دیده بازمانده‌های اندکی از آثار مجموعه‌ئی از ساخته‌های هنری بوده که در آن غار به‌ودیعۀ نهاده شده بوده است. اکنون تنها قطعه بازمانده از این آثار ارجمند برای ما که از تخریب فرهنگ‌ستیزان مؤمن تورک و عرب در زمان سلجوقی به‌بعد به‌دور مانده است یک پیکره نیم‌شکسته از شاهنشاه

شاپور دوم است.

پایتخت ایران در زمان انوشیروان برای همیشه به تیسپون منتقل شد. تیسپون در زمان انوشیروان جوان‌ترین و زیباترین و شکوه‌مندترین و مرفه‌ترین شهر جهان بود، و پائین‌تر درباره‌اش سخنی خواهیم داشت. طبری نوشته که انوشیروان در مراسم بارعام در ایوان کاخ بر تخت می‌نشست، تاج شاهنشاهی - چون که سنگین بود و سرش تحمل آن را نداشت که بر روی سرش گذاشته شود - با زنجیری از سقف ایوان آویخته بود، و او وقتی زیر تاج می‌نشست چنان بود که تاج بر سرش نشسته است. میان تخت شاهی و جایگاه بزرگانی که برای باریابی آمده بودند پرده کشیده بود، و پس از آن که شاهنشاه بر تخت می‌نشست پرده به کنار زده می‌شد، و شکوه تخت و تاج و رخت شاهنشاهی چنان بود که همین که چشم حاضران به آنها می‌افتاد از هیبتش سرفرد آورده بر زمین می‌نهادند.^۱

مؤلف پارس‌نامه درباره ترتیبات بارگاه خسرو انوشیروان چنین نوشته است:
 و در جمله آئین بارگاه انوشیروان آن بود که از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود؛ و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود. و از این سه کرسی یکی جای ملک چین بود و دیگری جای ملک روم بود و سه‌دیگر جای ملک خزر بود، که چون به بارگاه او آمدند بر این کرسی‌ها نشستند. و همه ساله این سه کرسی نهاده بود بر نداشتند، و جز این سه کس دیگری بر آن نیارسته نشستن.
 و در پیش تخت کرسی زر بود که بزرگ‌مهر بر آن نشسته. و فروتر از آن کرسی مؤبد مؤبدان بود. و زیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان. و جای هر یک به ترتیب معین بود که هیچ کس منازعت دیگری نتوانسته کرد. و چون خسرو بر یکی خشم گرفته کرسی او از آن ایوان برداشتند.^۲

درباره بزمهای شاهان نیز گزارشهای بسیاری در آئین‌نامه مربوط به آداب بزم آمده بوده که بعدها توسط ایرانیان دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است.

جا حظ در گزارشی که به زمان اردشیر بابکان نسبت داده، ولی معلوم است که مربوط به دوران انوشیروان بوده است، نوشته که سپهبدان و شاهزادگان جایگاهشان در مجلس شاهنشاه پنج گز دورتر از پرده بود. مرتبه دوم در نشست از آن اشراف و اهل دانش و بازرگانان و صنعت‌گران بود که در فاصله پنج گز از طبقه اول می‌نشستند. اینها کسانی

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۵.

۲. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۴۱.

بودند که شاهنشاه از آنها دربارهٔ موضوعاتِ گوناگون نظرخواهی می‌کرد. پس از اینها در فاصلهٔ پنج‌گزیِ اینها دستهٔ شادی‌آفرینان و لطیفه‌گویان و خندانندگان می‌نشستند. خنیاگران (نوازندگان و آوازخوانان) نیز جایگاهشان در این طبقه بود. سرپرست بزمِ «خُرْم‌باش» نامیده می‌شد. به‌هنگام خنیاگری، نوازنده خواننده را همراهی می‌کرد و به‌آهنگی که خواننده می‌خواند نوازنده می‌نواخت. تا وقتی که شاهنشاه در بزم حضور داشت جز ماهرترین نوازندگان و ماهرترین خوانندگان اجازهٔ نواختن و خواندن نداشتند، ولی گاه ممکن بود که شاهنشاه چندان بنوشد که سرخوشی در او هویدا شود، و به‌نوازندگان طبقهٔ دوم یا سوم بفرماید که با خوانندگان ممتاز و برجسته همراهی کنند؛ ولی آنها خودداری می‌کردند، زیرا می‌دانستند که این فرمان را شاهنشاه در مستی صادر کرده است، و اگر آنها فرمان را اجرا نکنند وقتی به‌خود آید از آنها ابراز خشنودی خواهد کرد. دو نوجوان در مجلسِ بزم حضور داشتند که کلیهٔ سخنان شاهنشاه با ندیمان در حال مستی و سرخوشی را یادداشت می‌کردند. بامدادِ روز دیگر نوشته‌ها برای شاهنشاه خوانده می‌شد. چنان‌چه شاهنشاه متوجه می‌شد که خطائی لفظی از او سرزده بوده است می‌گفت: «کیفر خطایم آن است که امروز خوراکم نان جوین و پنیر باشد».^۱

پیش از این - ضمن سخن از آردشیر بابکان - گفتیم که او مقرر کرده بود که دو روز در هفته روزهای بزمِ شادی باشد. به‌نظر می‌رسد که این رسم تا پایان دوران ساسانی ادامه داشته است. جاحظ نوشته که رسم شاهانِ ایران چنان بود که هر سه‌روز یک‌بار به‌بزم باده می‌نشستند.^۲

پس آن دو روزی که گفتیم آردشیر بابکان برای شادی مقرر کرده بوده یکی در میانهٔ هفته و یکی در آخر هفته بوده است. چنان‌که می‌دانیم روزِ «آذینگ» که اکنون آدینه گوئیم روز جشن و شادی برای ایرانیان بوده است.

رسمِ دوبار بزمهای شادی برپا کردن در هفته اختصاص به‌دربار شاهنشاه نداشته بل که رسمی بوده که همهٔ مردمِ ایران به‌حسب توان و امکاناتشان انجام می‌داده‌اند؛ زیرا شادزیستی در دین ایرانی عبادت به‌شمار می‌رفته و خشنودیِ خدا را باعث می‌شده است؛ برگزاری بزمِ شادی جزو عباداتِ خداپسند بوده و مردمِ ما این رسم را مراعات می‌کرده‌اند. همان‌گونه که سوگ و اندوهِ ساختگی - حتّاً نُدبّه و تضرع به‌درگاهِ خدا در عبادتها که بعدها

۱. کتاب التاج، ۱۱۰-۱۱۴.

۲. کتاب التاج، ۲۲۴.

اسلام برای ما آورد- نیز از مکروهاتِ نکوهیده در دینِ ایرانی بوده است. جاحظ با استفاده از متونِ بازماندهٔ ایرانی، دربارهٔ رسم تبادل هدایا در جشنهای نوروز و مهرگان گزارش نسبتاً مفصلی آورده است. او در یک جا نوشته:

رسم پادشاه چنان بود که یکروز در مهرگان و یکروز در نوروز برای بار عام می‌نشست. در این دوروز کلیهٔ مردم از بزرگ و کوچک و اشراف و عوام اجازه داشتند که در بار عام شرکت کنند. شاه چند روز پیش از این روز می‌فرمود که بانگ در دهند تا مردم برای این روز آماده شوند. یکی فریادخواهیش (شکایتش) را آماده می‌کرد، دیگری دادخواهی می‌نوشت، دیگری که با یکی اختلافی داشت اگر می‌اندیشید که دربارهٔ اختلافش شکایت به‌عرض شاه خواهد رسید با شکایتش به‌مصالحه می‌رسید. شاه به‌مؤید می‌فرمود که کسانِ مورد اعتماد را بر درِ ورودی جایگاهِ بار عام بگمارد تا کسی مانع ورود هیچ‌کس به‌جایگاه نشود، و همه بتوانند که دادخواهی‌هایشان (عرایضان) را به‌شاه برسانند.

و به‌فرمودهٔ شاه بانگ زده می‌شد که «هرکه مانع دادخواهی کسی شود از خدا نافرمانی کرده و فرمان شاه را نادیده گرفته است. و هرکه از خدا نافرمانی کند انگار که به‌خدا و شاه اعلان جنگ داده باشد».^۱

و نوشته که رسم بود که در جشنهای نوروز و مهرگان هرکس به‌فراخور حال خودش هدیه‌ئی برای شاه بفرستد. مأموران ویژه‌ئی هدایا را تحویل می‌گرفتند، نوع هدیه و نام و نشان هدیه‌برنده را ثبت می‌کردند، سپس شاه می‌فرمود تا در مقابل هرکدام از هدایا، چه پرپها و ارجمند بود و چه اندک و کم‌بها، هدیهٔ متقابل برای هدیه‌فرستنده فرستاده شود. ممکن بود که یکی که تنگ‌دست باشد فقط یک ترنجی برای شاه بفرستد؛ و برای این نیز هدیهٔ درخور هدیهٔ خودش فرستاده می‌شد.

نیز، رسم شاه و شهریان محلی آن بود که هرچه رخت در زمستان پوشیده بودند در نوروز در میان مردم بخش می‌کردند، و هرچه رخت در تابستان پوشیده بودند در مهرگان در میان مردم بخش می‌کردند.^۲

نیز نوشته که در مواردی که مشکلی برای کشور به‌پیش می‌آمد، چنان‌که مثلاً مرزهای کشور مورد تعرض دشمن قرار گرفته باشد، عادت شاهان ایران چنان بود که به‌هنگام ناهار

۱. کتاب التاج، ۲۳۰-۲۳۱.

۲. کتاب التاج، ۲۱۹-۲۲۱.

و شام سفره‌های ساده می‌کشیدند و نان و نمک و سرکه و سبزی بر سفر می‌نهادند؛ مؤبدان مؤبد و سپهبد سپهبدان به‌مهمانی فراخوانده می‌شدند؛ شاهنشاه و اینها اندکی می‌خوردند، سپس بزم آورد (نوعی شیرینی ساده که با خمیر و زرده تخم مرغ و شکر در روغن سرخ کرده شده بود) می‌آوردند، و هرکدام یک لقمه از آن می‌خوردند، و پس از آن درباره راههای مقابله با مشکل کشور به‌گفتگو و تبادل نظر می‌نشستند.

تا هنگامی که مشکل به‌کلی از سر کشور برطرف نشده بود حال شاه و بزرگان کشور بر این منوال بود. چون مشکل برطرف می‌شد بار عام داده می‌شد، و کلیه بزرگان کشور به حضور شاه می‌رسیدند و به‌او تبریک می‌گفتند. در این روز به رعایا نیز اجازه داده می‌شد که برای عرض تبریک و شکرگزاری به‌درگاه خدا در مراسم بار عام حاضر شوند. برای بزرگان سفره‌های ویژه و برای رعایا نیز سفره‌های ویژه کشیده می‌شد. شاه با بزرگان می‌نشست، و بزرگ‌فرمان‌دار (نخست‌وزیر) در جمع رعایا حاضر می‌شد.

چون غذا خورده می‌شد بزم‌افروزان و خنیاگران و هنرپیشگان با هنرهاشان بزم‌افروزی می‌کردند و شادی می‌آفریدند، و همه حاضران به‌جشن و شادی می‌پرداختند و شکرگزاری می‌کردند، و می‌گفتند: «شکر نعمت آن است که اثرش در انسان هویدا باشد».^۱

مفهوم این گزارش آن است که چنین جشن همگانی‌ئی، علاوه بر درگاه شاهنشاه، در سراسر کشور توسط شهریاران و حاکمان محلی برگزار می‌شد و به‌شکرانه آن که خطر از سر کشور برطرف شده است جشن شادی همگانی و بزمهای خنیا و پای‌کوبی برپا می‌کردند و به‌درگزار پروردگارشان سپام می‌گفتند.

چنان‌که بالاتر گفتیم، عبادت ایرانیان به‌جز جشن شادی و پای‌کوبی و دست‌افشانی دسته‌جمعی نبوده است. در کنار هر آبادی‌ئی، از شهر و روستا، مکان ویژه‌ئی در کنار آذرگاه وجود داشته که -ظاهراً- نامش میله‌چه بوده (یعنی جشن‌گاه)؛^۲ و مردم آبادی در

۱. کتاب التاج، ۲۴۱-۲۴۲.

۲. «میله» در زبان آریایی به‌معنای «جشن شادی دسته‌جمعی» است، و هنوز در زبان هندی به‌همین تلفظ و معنا مانده است. یک میله‌چه در جنوب شهر خنج (زادگاه نگارنده) تا امروز نام خویش را به‌صورت مهله‌چه حفظ کرده است، و جایش در کنار آذرگاه خنج است که خرابه‌اش بر دامنه کوه و بر فراز دشت برپا ایستاده است و داستانها از شادیهای روزگار پیش از مسلمانی در دل خویش دارد.

روزهای خاصی زن و مرد و بزرگ و کوچک به آنجا می‌رفته‌اند و به‌عنوان مراسم عمدهٔ عبادی جشن برپا داشته و ساز می‌نواخته‌اند و می‌خوانده‌اند و دست‌افشانی و پای‌کوبی می‌کرده‌اند.

شاید آن گزارشهای یونانیان باستان که می‌گویند ایرانیان فقط در روز خاصی چندان باده می‌نوشند که مستِ مست می‌شوند مربوط به چنین جشنهایی و نیز جشنهای نوروز و مهرگان و سده باشد که در فضای باز و دور از شهر و روستا برگزار می‌شده است.

آخرین نمونهٔ بی‌جان و نیم‌مردهٔ بازمانده از این جشنهای قومی ما همان است که اکنون «سیزده‌به‌در» نامیده می‌شود، ولی دیگر دیری که حال و هوای اصلی خویش را از دست داده است و از باده‌نوشی و خنیا و شادیهای دسته‌جمعی در آن خبری نیست.

انوشیروان علاوه بر ورزشهای رزمی که خاص همهٔ بزرگان کشور بود به بازیهای اشرافی نیز علاقهٔ بسیار داشته، و پسندیده‌ترین بازیهای او شطرنج و نرد و چوگان بازی بوده است.

داستانی که می‌گویند شطرنج در زمان انوشیروان به ایران آورده شد اساسی ندارد، زیرا در گزارشهای یونانیان زمان هخامنشی نیز از شطرنج بازی در دربار ایران سخن به میان آمده، و در سخن از شاپور نیز دیدیم که شاپور شطرنج بازی می‌کرد.

نام شطرنج نیز واژهٔ خالصاً ایرانی است و شکل درستش «شت‌رنگ» است.^۱

دربارهٔ بازیهای اشرافی ایرانیان در شاهنامهٔ فردوسی نیز گزارشهایی آمده است.

دربارهٔ مجالس علمی و ادبی انوشیروان که با شرکت مؤبدان، دانش‌مندان، پزشکان، فیلسوفان، و ادیبان برگزار می‌شده گزارشهای بسیاری در تألیفات عربی ایرانیان دوزبانه آمده است. فردوسی با استفاده از متون پهلوی، داستانهای نسبتاً مفصلی از مجالس علمی و ادبی خسرو انوشیروان را آورده که هفته‌وار (هفته‌ئی یک‌روز) برگزار می‌شده، و بزرگانی از اهل هر فنی در آن حضور می‌یافته و بحث و مناظره می‌کرده‌اند.

جاحظ و مسعودی گزارشهای مختصری از مجالس خسرو انوشیروان آورده‌اند که بیان‌گر جایگاه بلند و بسیار ارج‌مند (محترم) دانش‌مندان و هنرمندان نزد انوشیروان و نیز علاقهٔ انوشیروان به فراگیری از متخصصان علوم و فنون است.

۱. «شت» که تا امروز در لهجه‌های مردم پارس مانده است به عربی حصیر است. اکنون به حصیری که چارخانه‌های بزرگ دارد «شت» و به حصیری که چارخانه‌های کوچک دارد «شتک» گویند. (نیز، به حصیری که با نی کوبیده و نرم‌کرده شده بافند «بوریا» گویند).

مسعودی که گزیده‌هائی از متون بازمانده دوران ساسانی را در کتابهایش آورده است یک‌جا چنین نوشته است:

انوشه‌روان روزی در مجلسش به حکیمان و فرزندانگن گفت: «حکمتی به من بیاموزید که هم برای خود من دارای فوایدی باشد و هم برای عموم رعایایم».

هر کدام از حاضران به موجب آنچه به خاطرش می‌رسید سخنانی گفت، و انوشه‌روان سرش را به زیر افکنده بود و به دقت به آنها گوش می‌داد. چون نوبت به بزرگ‌مهر بختگان رسید، بزرگ‌مهر گفت: «شاهنشاه! من همه اینها را در دوازده کلمه برایت بیان می‌کنم».

انوشه‌روان گفت: «بیان کن».

بزرگ‌مهر گفت: «سرآغاز همه اینها آن است که در خواهشهای نفسانی و بیم و هراس و خشم و هوی خشنودی خدا را در نظر داشته باشی. در هر کدام از این امور که برایت به پیش آید خدا را در نظر داشته باش و همان کن که خشنودی خدا در آن است. دوم، راستی در گفتار و کردار، و وفا به پیمانها و قراردادهای و عهدنامه‌ها. سوم، مشورت با دانش‌مندان و اهل رأی در هر امری که به پیش آید. چهارم، ارج‌مند داشتن دانش‌مندان و بزرگان و مرزبانان و سپه‌داران و دبیران و گماشتگان به حسب مقام و منزلتشان. پنجم، بازرسی پیوسته امور دستگاه قضایی، و نظارت بر کارداران و پاسخ‌جویی از آنها در مسئولیت‌هایشان، و پاداش دادن به هر که وظیفه‌اش را به درستی انجام داده، و کیفر دادن به هر که در انجام وظیفه سهل‌انگاری کرده است. ششم، بازرسی ادواری زندانها و نظارت بر وضع زندانیان، تا هر که شایسته آزادی است آزاد شود و هر که در خور ماندن در زندان است بماند. هفتم، نظارت دقیق بر اوضاع راهها و جاده‌ها و بازارها و نرخ کالاها و امور بازرگانی. هشتم، اجرای دقیق قوانین به منظور برقراری امنیت و آرامش در کشور. نهم، بذل توجه به امر تهیه سلاح و جنگ‌افزار. دهم، ارج‌مند داشتن فرزندان و نزدیکان و افراد خانواده، و برطرف کردن مشکلاتشان. یازدهم، گماشتن خبرگیران آگاه در نقاط مرزی و نظارت بر تحرکات پشت مرزها به خاطر آمادگی برای مقابله با هرگونه خطری که احتمال پیش آمدنش برود. دوازدهم، نظارت بر کارکردهای وزیران و گماشتگان، و جابه‌جا کردن کسانی که شایستگی انجام وظیفه در مقامشان را ندارند».

انوشه‌روان فرمود تا این سخنان را به آب زربنویسند؛ و گفت: اینها سخنانی است که

کلیه امور مربوط به سیاست و کشورداری در آنها بیان شده است.^۱
 فردوسی نیز دربارهٔ کشورداری و سیاست‌سازی و فرهنگ‌سازی و تمدن‌سازی
 انوشه‌روان چنین سروده است:

همو بود شاه و همو پهلوان
 سپهد همو بود و بخرد همو
 جهان را به دستور نگذاشتی
 بد و نیک زو کس نکردی نهان
 چنان بُد که برخاست بر پیش‌گاه
 به بد نام آن کس نخوانی همی
 گنه‌گار اگر چند با پوزش است
 که «آن کس که خستو شود بر گناه
 ز دارو گریزان و ریزان سرشگ
 زبان از پزشکی نخواهیم شست»
 به داد و دهش نیز توشه بدی
 به بیشه در آمد زمانی بخفت
 همی باز گردد ز بهر بُنّه
 که «هستیم از آن لشکری بی نیاز
 که خود را ز دزدان ندارد نگاه؟»
 نشست و خور و خواب با مؤبدان
 که گنجش ز گنج تو افزون تراست
 که از فرّه پادشاهی ما است
 دو بازارگان اند کز شب دو بهر
 از آوازِ مستان و چنگ و رباب
 جز ایشان هر آن کس که دارند گنج
 که آزاد باشند و بی غم زیند
 همیشه ز تو دور دستِ بدی
 که نوشی روان چون گشاید دهن

چنین بود درگاه نوشین روان
 همو بود جنگی و مؤبد همو
 به هر جای کار آگهان داشتی
 ز بسیار و اندک ز کار جهان
 ز کار آگهان مؤبدی نیک خواه
 که «گاهی گنه بگذرانی همی
 هم این را دگر باره آویزش است
 به پاسخ چنین بود توقیع شاه
 چو بیمار زار است و ما چون پزشک
 به یک دارو او نگردد درست
 دگر مؤبدی گفت «انوشه بدی
 سپه‌دار گرگان برفت از نهفت
 بُنّه برد از او گیل و او برهنه
 به توقیع پاسخ چنین داد باز
 کجا پاسپانی کند بر سپاه
 دگر گفت «انوشه بدی جاودان
 یکی نامور مایه دار ایدر است
 چنین داد پاسخ که «آری، روا است
 بگفتند که «از مایه داران شهر
 یکی را نه آید سراندر به خواب
 چنین داد پاسخ که «از این نیست رنج
 همه همچنان شاد و خرم زیند
 نبشتند خطی که «انوشه بدی
 به ایوان چنین گفت شاه یمن

همه مردگان را کند بیش یاد پر از غم شود زنده را جان شاد
چنین داد پاسخ که «از مرده یاد کند هر که دارد خرد بانژاد
هر آن کس که از مردگان دل بشُست نباشد و را نیکوییها درست»

از خسرو انوشه‌روان دهها مَثَلِ حکمت‌آمیز در تألیفات ایرانیان دوزبانه دوران خلافت عباسی آمده که از کتاب «کارنامه انوشه‌روان» با عنوان «سیره انوشه‌روان» ترجمه شده بوده است. بسیاری از این مثلها را ابن قتیبه دین‌وری در کتاب «عیون الأخبار» آورده است. مثلاً نوشته که انوشه‌روان می‌گفت: در شهری که یکی از این پنج چیز نداشته باشد سکونت مگیرید: حاکم مقتدر، قاضی دادگر، بازار پررونق، پزشک ماهر، آب جاری.^۱

بنابر همین دیدگاه بوده که شاهنشاهان و شهریاران ایران به ایجاد کهن‌ها (قنوات) برای به جریان افکندن آب، هم برای آشامیدن و هم برای کشت و زرع، اهمیت بسیار می‌داده و این کار را از دستورات دین می‌شمرده‌اند. در دعاها و نمازهای ایرانیان نیز می‌بینیم که آب جاری مورد ستایش است (آبهای روان را می‌ستائیم که ...). بازار پررونق نیز نشانه داورزی حاکم و قاضی است که مالیاتها را به‌قانون می‌گیرد و بر کسی ستم نمی‌کند و باعث رونق اقتصادی و رونق بازار می‌شود. وجود پزشک ماهر در هر شهر یا روستا که - البته - از ضروریات زندگی اجتماعی است.

ابن قتیبه نوشته که انوشه‌روان وقتی کسی را به‌مسئولیتی می‌گماشت (منصوب می‌کرد) می‌فرمود که زیر فرمان‌نامه شاه که برایش نوشته می‌شد جا برای چهار سطر تهی بگذارند تا شاه امضاء کند. آن‌گاه در بالای امضایش می‌نوشت: «به‌نیکان محبت کن، با رعیت چنان رفتار کن که هم از تو بشکوهند و هم تو را دوست بدارند، و کج‌رفتاران را در بیم نگاه دار».^۲

این آخری نیز از جمله سنتهای پسندیده دربار شاهنشاهی بود که بعدها ایرانیان وارد دربار خلافت عباسی کردند.

دوران سلطنت درازمدت انوشه‌روان شکوه‌مندترین دوران ایران ساسانی است. ایران در زمان انوشه‌روان به‌چنان شکوهی رسید و ایرانیان به‌چنان رفاهی رسیدند که مثالش در هیچ جای دیگر جهان آن روزگار دیده نمی‌شد. بسیاری از گزارشها که درباره

۱. عیون الاخبار، ۱/ ۵۹.

۲. عیون الاخبار، ۱/ ۶۱.

شکوه ایران ساسانی برای ما بازمانده است می‌تواند که مربوط به دوران انوشه‌روان باشد، هرچند که ایران در زمان شاپور اول و شاپور دوم نیز شکوه بسیار داشت.

گزارش‌های بسیاری دربارهٔ علوم و فنون پیش‌رفتهٔ ایرانیان در زمان ساسانی در تألیفات ایرانیان دوزبانه آمده است. مثلاً ابن قتیبه دین‌وری نوشته که ایرانیان می‌گفتند دبیران باید بر این دانشها مسلط باشند: حساب و هندسه و علم اندازه‌گیری مساحت زمین و مساحت مربع و مثلث و چندضلعی (کثیر الأضلاع) و چه‌گونگی جریان روز و شب و چرایی تغییر فصول و آمد و شد ماهها، و نیز دانش لازم برای ایجاد پل بر روی رودخانه‌ها و ایجاد سد و آب‌بند در زمینهای کشاورزی، و شناختن راههای کاوش زمین برای یافتن آبهای زیرزمینی و دانش لازم برای بیرون کشیدن این آبه‌ها و به‌جریان افکندنش بر روی زمین، و شناختن ابزارهای لازم برای صنعت‌گران و افزارمندان و پیشه‌وران.^۱

در میان علوم، پزشکی و ریاضیات و مهندسی و معماری و کیهان‌شناسی در ایران دوران انوشه‌روان پیش‌رفت بسیار زیادی کرد.

در دین‌کرد دربارهٔ پزشکی گزارش نسبتاً مفصلاً آمده است. پزشکان ایرانی بیماریها را به‌دو شیوه معالجه می‌کردند: یکی با داروهای گیاهی، و دیگر با شیوه‌های روان‌شناسانه و تلقین؛ که اولی برای بیماریهای جسمی و دومی برای بیماریهای روحی بوده است.

دربارهٔ عمل جراحی بیماریها نیز پیش از این در جای خود دیدیم که در ایران پیشینهٔ بسیار دیرینه داشته، و در اوستا و دین‌کرد به‌پزشکان جراح و ابزار جراحی اشاره رفته و احکام قانونی مربوط به آن نیز بیان شده است.

اما در ایران هیچ‌گاه از دعا و تعویذ و طلسم و «توسل» و شیوه‌های وهمی و خرافی برای معالجهٔ بیماریها استفاده نمی‌شده، و چنین شیوه‌ئی نزد ایرانیان «جادوگری» و به‌کلی ممنوع بوده؛ تا جائی که در اوستا و دین‌کرد حکم شرعی آمده که جادوگر باید کشته شود. شعبده‌ئی که اکنون ارتباط با آجته و جن‌گیری و احضار روح نامیده می‌شود نیز از فنون جادوگری بود و در قانون ایران ساسانی ممنوع و در خور کیفر شدید بود. ممنوعیت جادوگری از دستورهایی کهن زرتشت بوده. در گاته آمده که یک مزدایسن باید به‌بانگ بلند از جادوگران تبراً جوید.

در ایران ساسانی بیمارستانهای متعددی، هم برای مداوای انسانها و هم برای

مداوای دامها، در مناطق مختلف کشور دایر بوده و نامش نیز «بیمارستان» بوده است. این مؤسسه بعدها در اوائل خلافت عباسی با همین نام و همان تشکیلات توسط ایرانیان گرداننده دستگاه خلافت، به ویژه برمکیان، احیاء شد. گزارشهایی از بیمارستانهای سیار در زمان برمکیان سخن می‌گویند که با تجهیزات کامل به‌طور ادواری برای سرکشی و بررسی وضع سلامت مردم به روستاها فرستاده می‌شده‌اند. از پزشکان و داروسازان ارتش که در زمان لشکرکشیها همراه سپاهیان بوده‌اند نیز گزارشهایی در دست است. و درباره ابو بکر محمد زکریا رازی در دوران عباسی و ریاستش بر بیمارستان ری و تشکیلات بیمارستانی او گزارش مفصل در دست است.

همه این ترتیبات از ایران ساسانی برای خلافت عباسی به ارث رسیده بوده است. پزشکان دوران ساسانی تخصصهای گوناگون داشته‌اند، و بیماران را با شیوه‌های علمی روزگار مداوا می‌کرده‌اند. در دین کرد از چشم‌پزشکان نیز سخن رفته که متخصصان بیماریهای چشم بوده‌اند و کارشان سواى کار پزشکان دیگر بوده است. پزشک نیز تلفظش «پِچِشک» بوده، و دام‌پزشک را نیز «ستور پِچِشک» می‌گفته‌اند. پزشکان روستایی که پیشه‌شان را نه از استادان و مدرسه‌ها بل که از پدران آموخته بوده‌اند را «تب‌بین» می‌گفته‌اند. واژه «طیب» که اکنون در عربی هست از این واژه ایرانی آمده است.

درباره دست‌مزد پزشکان پیش از این در جای خود از متن کتاب و ندیداد خواندیم، که معمولاً داوطلبانه و به‌حسب توان مالی و وضعیت اجتماعی معالجه‌شونده از یک اسپ تا یک وعده غذا در نوسان بوده است.

یک وزیر با منصب ایران درست‌بد (رئیس بهداشت ایران) در رأس مؤسسات بهزیستی کشور قرار داشت که زیر نظر شاهنشاه عمل می‌کرده است. به‌نظر می‌رسد که تأسیس مراکز بهزیستی و تأمین هزینه آنها زیر نظر ایران درست‌بد بوده است.

این که رؤسای دستگاههای بهزیستی در استانهای کشور چه نام داشته‌اند گزارشی در دست نداریم، ولی او می‌بایست که منصبش به استان محل وظیفه‌اش منسوب بوده باشد؛ مثلاً «پارس درست‌بد» و «آذربادگان درست‌بد» و امثال آنها.

درباره چه‌گونگی تأمین هزینه‌های بیمارستانها در ایران، از دوران برمکیان در اوائل خلافت عباسی گزارشهایی در دست داریم که بازنمای وضعیت بیمارستانهای دوران ساسانی است. برمکیان در ایران و عراق چندین بیمارستان دائر کردند. بیمارستانها معمولاً در مناطق خوش آب و هوا تأسیس شده بودند. هزینه بیمارستانها را دربار خلیفه،

وزیران، بزرگان دولت، و ثروتمندان خیراندیش تأمین می‌کردند. اموالی که مردم به‌خزانه بیمارستانها می‌پرداختند معمولاً سهمی از سودهای بازرگانی، کمکهای داوطلبانه گوناگون، و نیز خیرات محصولات کشاورزی بود. خود بیمارستان نیز دارای زمینهای کشاورزی و باغستانهایی بود که مردم خیراندیش وقف کرده بودند و داوطلبانی به‌خاطر خشنودی خدا اینها را کشت می‌کرده‌اند. هر بیمارستان یک رئیس داشت که از میان بهترین پزشکان زمان تعیین می‌شد و مستمری کلانی می‌گرفت. این رئیس در استخدام پزشکان و پرستاران آزادی عمل کامل داشت. ولی در خلافت عباسی وزارت بهداشت پدید نه‌آمد و منصب ایران درست‌بد احیاء نشد.

ایران درست‌بد در زمان انوشه‌روان یک پزشک و فیلسوف فرزانه پارسی بود که او را تاریخ با نام برزویه حکیم می‌شناسد. او زندگی نامه‌ئی از خودش برجا نهاده بوده که روزبه پور دادویه - معروف به ابن مقفع - در اواخر دوران اموی ترجمه مختصری از آن را در مقدمه ترجمه کتاب معروف «کلیله و دمنه» آورده است. کلیله و دمنه را همین برزویه حکیم از یک کتاب هندی ترجمه کرده بوده، و کتابی است که در قالب داستانهای دل‌کشی درباره انواع جانوران نوشته شده و هدفش تعلیم سیاست و کشورداری بوده است.

ما نمی‌دانیم که خود برزویه تا چه اندازه در پرداختن داستانهای این کتاب دست داشته و چه اندازه‌اش از کتاب اصلی هندیان گرفته بوده است، ولی داستانها چنان آموزنده است که حتی امروز می‌توان نکته‌ها و شیوه‌ها و شگردهای بسیاری در سیاست‌گری و اداره امور جامعه و کشورداری حکیمانه (همان چیزی که در گاتهی زرتشت با صفت خستراز آن یاد شده است) از آن آموخت. نیز، کتاب کلیله و دمنه بر مجموعه‌ئی از اصول اخلاقی بسیار والا بنا شده است که با آموزه‌های زرتشت و مزدک همخوانی دارد، و بازنمای اصول ارزشهای والای اخلاقی اشرافیت حکومت‌گر ایرانی در دوران شاهنشاهی خسرو انوشه‌روان است.

در ترجمه ابن مقفع از زبان برزویه می‌خوانیم که پدرش ارتشی و پدر مادرش مؤبد بوده، ولی خودش از هفت سالگی علاقه به فراگیری دانش پزشکی یافته، و پدر و مادرش نیز او را به آموختن این دانش تشویق کرده‌اند زیرا آموختن این دانش در احکام دینی تشویق شده است. پس، چون به نوجوانی رسیده برآن شده که یکی از بهترین پزشکان کشور شود. ضمن فراگیری دانش پزشکی از کتابهای ایرانیان آموخته که پزشک باید نه به‌خاطر مال یا نام یا جاه بل که به‌خاطر خشنودی خدا به‌مدواوی مردم بپردازد، و بداند که

اگر هدفش رضای خدا باشد هزینهٔ زندگی‌ش هم طبق آرزویش تأمین خواهد شد. و یادآور شده که از هنگامی که پزشک شده صرفاً برای خشنودی خدا به مداوای بیماران پرداخته و از مداوای هیچ بیماری، در هر وضعی که بوده، خودداری نکرده، و در قبال مداوای بیماران چشم‌داشت هیچ مزد و پاداشی نداشته است جز خشنودی خدا. اما در این پیشه که داشته در میان آشنایان و بزرگان کشور بلندآوازه شده است. سپس به هند سفر کرده، و چون به ایران برگشته به چنان جایگاه بلندی دست یافته که هرگز انتظارش را نداشته است.

منظورش از این جایگاه بلند همانا عنایت شاهنشاه به برنامه‌های او و نیز رسیدن به مقام وزارت - ایران درست‌بد - است که شاهنشاه به او سپرده تا برنامه‌هایی که برای خدمت‌گزاری به کشور و مردم داشته را به‌دل‌خواه خویش به‌مورد اجرا بگذارد.

نیز، برزویه ضمن سخن دربارهٔ سرگشتگی خودش بر سر این که آیا باید به آموزه‌های دین موروئی پابند ماند یا نماند، به‌طور تلویحی آموزش می‌دهد که همهٔ دینهای موجود در جهان ما ساختهٔ دست انسانهای روزگارانند و دین از پدران به‌فرزندانشان میراث رسیده است، و هر که هر دینی به‌میراث برده است می‌اندیشد که دین او بهترین است، اما هیچ‌کدام نمی‌تواند که با دیگری کنار آید؛ لذا روشن‌بینان پیرو این دینهای موروئی سرگردان مانده‌اند.

او سپس ضمن سخن از خودش می‌گوید که تصمیم گرفته که دینی که به‌میراث به او رسیده را برای خودش نگاه دارد ولی دین اخلاقی خاص خودش را نیز داشته باشد که از دین موروئی جدا است.

برزویه در اینجا - به‌طور غیر مستقیم - حالت روانی روشن‌فکران ایرانی برآمده از نهضت مزدک را برای ما بیان می‌کند؛ و از خودش تصویر یک شخصیت روشن‌اندیش رها از قید و بندهای دین میراثی را به‌نمایش می‌نهد؛ و ما را به این گمان می‌اندازد که سفر او به هند شاید فرار یک دانش‌ور مزدکی از خطر بازداشت و اعدام بوده، سپس چون با دستهای پر از دانش و حکمت به کشور برگشته مورد توجه دربار ایران و شاهنشاه قرار گرفته است.

ما با بازخوانی شرح حال خودنوشتهٔ برزویه در شخصیت او یک حکیم برجستهٔ زمان را می‌بینیم؛ و به‌خودمان حق می‌دهیم که بپنداریم در ایران روزگار انوشه‌روان روشن‌فکران و روشن‌اندیشان بسیاری شبیه برزویه وجود داشته‌اند که - یقیناً - ثمرهٔ نهضت مزدک بوده‌اند؛ و در میان آنها برزویه به‌خاطر وضعیت خاص اشرافیت‌خاندانیش و علاقهٔ وافر

که به فراگیری دانشها داشته به برجستگی ویژه‌ئی دست یافته است.

او این زندگی‌نامه را هم برای خواندن دانشوران ایران و هم برای خواندن انوشیروان و هم وزیران و درباریان نوشته بوده است. لذا از درون آن می‌توانیم که به طرز فکر انوشیروان و اعضای دولتش که خودش دست‌چین کرده بوده است نیز پی ببریم. همین طرز فکر بوده که سبب شده انوشیروان جلسات بحث هفتگی در کاخش دائر کند و از عموم بزرگان اندیشه، شامل فقیهان همه دینها و پزشکان و ریاضی دانان و کیهان‌شناسان تا دانشوران یونانی و سریانی گریخته از فشارهای دستگاههای دینی دولت روم و پناهنده شده به ایران، دعوت کند تا برای مناظره بر سر موضوعات گوناگون در جلسات هفتگی دربار شرکت کنند.

انوشیروان نیز شخصیتی برآمده از دوران نهضت مزدک بوده، و رفتارهای و کردارهای سیاسی نشان می‌دهد که همچون برزویه به آزاداندیشی و رهایی از احکام فرسوده شده دین موروثی رسیده بوده است. به همین سبب هم بوده که دوران شاهنشاهی انوشیروان دوران آزادی همه دینها و اندیشه‌ها، و دوران حاکمیت اندیشه‌ئی که بعدها سیکولاریته نامیده شد در دربار و دستگاه سیاست‌ساز کشور بوده است.

گفتیم که پایتخت ایران که در زمان انوشیروان برای همیشه به تیسپون انتقال یافت و توسعه بسیار زیادی گرفت و به بزرگ‌ترین، آبادترین و شکوهمندترین شهر خاورمیانه تبدیل شد. در جهان آن روزگار، بیرون از چین، هیچ شهری به آبادانی و شکوه و وسعت پایتخت ایران نبود. پایتخت دولت شاهنشاهی مجموعه‌ئی بود از هفت شهرک به هم پیوسته در دو کرانه شرق و غربی دجله، که دو شهر همکنار تیسپون و ویه‌آردشیر در مرکز آنها قرار داشت.

ظاهراً تقسیم هفت‌گانه پایتخت به علت تقسیم جمعیتی بوده و در هر شهری یک جامعه خاصی می‌زیسته است.

خانواده‌ها و کاخهای شاه و اشراف ایرانی در تیسپون و ویه‌آردشیر می‌زیستند، و کاخ شاهنشاهی (همان که اکنون خرابه‌هایش «ایوان مدائن» نامیده می‌شود) در محله اسپان‌ور ویه‌آردشیر قرار داشت. شهرکهای دیگر به ترتیب، نظامی، دینی، صنعتی، تجارتي بود و هر کدام دارای لایه‌های اجتماعی خاص خودش بود.

نامهای شهرهای دیگر متصل به پایتخت در اواخر دوران انوشیروان، یکی رومیگان و دیگری ماخوزه بود، که در اولی صنایع پیش‌رفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های

ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دوران هخامنشی نشیمنگاه جماعات یهودی بود و بیشتر یهودان این شهر به کارهای زرگری و صرافی اشتغال داشتند. رئیس طوائف یهود ایران رأس گالوتا (رئیس جماعت) در این شهر اقامت داشت.

درزندان و بلاش آباد از دیگر شهرکهای متصل به پایتخت بودند، که هر دو از شهرهای دیرینه بودند و بیشینهٔ مردمشان را آرامیهای بومی تشکیل می دادند.

ساکنان شهرهای هفت گانه ثروت مند بودند، و ثروت مندترین مردم جهان روزگار به شمار می رفتند. خانه های این شهرها عموماً مجلل و کاخ مانند بود. محله های هر شهر را خیابانهای وسیع از هم جدا می کرد و باغها و گل گشتهای (بولواردهای) زیبا که خانه های سفیدرنگ و تمیز و نور را احاطه می کرد، به هر کدام از این شهرها زیبایی خاصی بخشیده بود.

علاوه بر پایتخت، چندین شهر آباد و پرجمعیت دیگر در نواحی مختلف ایران وجود داشت که هر کدام به نوبهٔ خود با پایتخت دم از برابری می زدند؛ بلخ در باختریه، سمرکند در سغد، هزاراسپ در خوارزم، زرنگ در سیستان، مرو و هرات و نیوشاپور در خراسان، ری در شمال، نهاوند و همدان و نصیبین در غرب به علت آن که در مسیر جادهٔ بازرگانی بین المللی شرق و غرب قرار گرفته بودند، رونق بسیار زیادی داشتند.

استخر که پایتخت سنتی و مقدس ایران به شمار می رفت مرکز تجمع اشراف و فقیهان و اقامت گاه بزرگترین خاندانهای پارسی بود و از این نظر شکوه بسیار زیادی داشت و بسیار آباد، و شهری عروس و ش بود.

اسپهان مرکز بزرگ صنعتی و از شهرهای پررونق و پرجمعیت و ثروت مند بود. اسپهان از دو شهر جرّوه در دو سوی زندرود تشکیل شده بود که یکی یهودی نشین بود و یهودیه نام داشت، و دیگری ایرانی نشین بود و گی نام داشت (این دومی را عربها بعدها جی نامیدند).

شهر زرنگ - مرکز سیستان - بر رود هیرمند (هنتومنت اوستا) که بر مسیر جادهٔ بازرگانی ایران و هند قرار گرفته بود از مراکز مبادلهٔ کالاهای دو کشور به حساب می آمد و از این نظر بسیار پررونق بود.

نصیبین که در تقاطع جاده های زمینی و دریایی ایران قرار گرفته مرکز وصل ایران و امپراتوری روم بود، مهم ترین مرکز مبادلهٔ کالاهای بین المللی محسوب می شد.^۱

۱. می گویم دریایی، زیرا کالاهائی که از بندر واقع بر دهانهٔ اروندرود به درون عراق وارد می شد از

گوندشاپور از مهم‌ترین شهرهای علمی و صنعتی کشور به‌شمار می‌رفت و اهمیتش از این لحاظ بود که مؤسسات و مجتمع‌های علمی و فرهنگی نوین (مُدرن) در آن قرار گرفته بود؛ و دانش‌گاه آن شهر که به‌دستور انوشه‌روان ساخته شده بود شهرت جهانی داشت، و علاوه بر دانش‌وران ایرانی، دانش‌مندان و استادان هندی و یونانی و سریانی برای تدریس دعوت شده بودند تا علوم جهانی در ایران گسترش یابد.

شوش شهرِ بازرگانیِ مهم در خوزستان و مرکز مبادلهٔ کالاهائی بود که از سوئی راه دریای پارس به بندرگاه بهمن‌اردشیر و از آنجا به شوش، و از سوی دیگر از شام و عربستان به عراق و از آنجا از راه پل وصل ابرقباد و رست قباد به شوش می‌رسید. یعنی شوش هم حلقهٔ وصل بازرگانی دریایی بود و هم زمینی. کالاهائی که به بندرگاه بهمن‌اردشیر می‌رسید را بازرگانان عرب، به‌ویژه عربهای عبدالقیس، از یمن می‌آوردند و اینها کالاهای هندی و آفریقایی و نیز برخی تولیدات خودِ یمن از سنگهای بهادار و عطورات گیاهی بود.

جادهٔ بازرگانی زمینی که چین را به امپراتوری روم وصل می‌کرد، از راه بلخ و مرو و نیوشاپور و هیرکانیه و ری و همدان به تیسپون منتهی می‌شد و از آنجا از راه نصیبین و حران و گرخه‌میش به اناتولی و شام می‌پیوست. شاخهٔ دیگری از ری به آذربایجان و از آنجا از یک سو به درون ارمنستان و به سوی درون اناتولی کشیده شده بود و از سوی دیگر به درون گرجستان و از آنجا به فراسوی قفقاز می‌رفت. جادهٔ بین‌المللی دیگری از سمرکند - مرکز سغد - از یک سو به بلخ و از سوی دیگر به درون کاشغر و تورکستان و چین کشیده شده بود. شاخهٔ دیگری از جادهٔ شرقی از خوارزم از راه مرو به نیوشاپور و شهرستان گرگان می‌رسید و از راه ری به درون ایران و جهان غرب وصل می‌شد. جاده‌ئی که از پارس و کرمان به زرنگ و کابلستان می‌رفت هند را به درون ایران وصل می‌کرد. شاخه‌ئی از جادهٔ غربی از همدان به بندرگاه ایرانی واقع بر دهانهٔ اروندرود می‌رسید و غرب ایران و آذربایجان و ارمنستان را به دریای پارس وصل می‌کرد. از همین بندرگاه جادهٔ دیگری از درون عراق کنونی به تیسپون و از آنجا به نصیبین و سنگارا و دارا سپس درون شام و اناتولی وصل می‌شد.

ایران مهم‌ترین راه ارتباطی زمینی شرق و غرب جهان متمدن آن روزگار بود، و در شرایط صلح می‌توانست که بهترین بهره‌برداری اقتصادی را از این موقعیت جغرافیایی

نصیبین به درون سرزمینهای امپراتوری روم و نیز آذربایجان و گرجستان و ارمنستان ارسال می‌شد، و نیز بخشهایی از کالاهائی که از این سرزمینها وارد نصیبین می‌شد، از همین بندرگاه به هند و حبشه و زنجبار فرستاده می‌شد.

ببرد. در عین حال، ایران از زمان شاپور اول یکه‌تاز میدان بازرگانی دریایی در آبهای دریای پارس و دریای هند بود و بندرگاههای شرق آفریقا را نیز به‌توسط مرکز مهم بازرگانش در زنگبار در اختیار داشت (زنگبار بندر مهم بازرگانی ایران بود). از دهه ۵۷۰م دریای سرخ (که بعدها خلیج العرب نامیده شد) نیز حیطة فعالیت دریایی ایران شد و نفوذ رومیان در این دریا بریده شد. ناوگان بازرگانی ایران که در دریای پارس در بنادر متعدد مستقر بودند بر کل تجارت دریایی خاورمیانه سیطره داشتند و بازرگانی دریایی دریای سرخ را نیز به‌خود اختصاص داده بودند.

کشتیهای ایرانی و یمنی و هندی کالاهای بازرگانی را از بندرگاههای هند و آفریقای شرقی و یمن به ایران حمل می‌کردند و از آنجا به درون ایران یا به‌شام و روم منتقل می‌شد. نیز، کالاهای ایرانی و کالاهایی که از کشور روم آورده می‌شد به وسیله این کشتیها به شرق آفریقا و بنادر هند انتقال می‌یافت.

مهم‌ترین بندرگاه جنوب عراق در زمان ساسانی بندرگاه واقع بر دهانه اروندرود بود که دروازه تیسپون بر دریای پارس به‌شمار می‌رفت و نقطه ارتباطی آبی پایتخت با دنیای بیرونی بود. در جنوب پارس نیز بنادر مهمی کشور را با بنادر شرق آسیا پیوند می‌داد که مهم‌تر از همه بند سیراف بود. بندر هرموز بر دهانه دریای پارس بزرگ‌ترین بندر بازرگانی بین‌المللی و یک شهر چند ملیتی بسیار ثروتمند بود.

شبكة گسترده‌ای از جاده‌ها سراسر کشور را از شرق و غرب و شمال و جنوب به هم پیوند می‌داد و امر داد و ستد و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا از ایران به کشورهای روم و هند و چین و شمال آفریقا را تسهیل می‌کرد.

برای تسهیل بازرگانی بین‌المللی، چندین شهر در اطراف کشور به مراکز بزرگ بازرگانی تبدیل شد. در غرب کشور شهر نصیبین مرکز مبادله کالاهای بازرگانی میان ایران و غرب بود.

در شرق، شهر سمرکند - مرکز سغد - مرکز مبادله کالاهای بازرگانی میان ایران و چین و تورکستان بود.

شهر زرنگ - مرکز سیستان - مرکز مبادله کالاهای بازرگانی با هندوستان بود. شهر ارتخشانه در ارمنستان مرکز مهم بازرگانی بود که حلقه وصل ارتباطات بازرگانی با تورکان فراسوی قفقاز و نیز بازرگانان اناتولی بود.

شهر هزارآسپ در خوارزم (اکنون در شمال غرب اوزبکستان) مرکز مهم مبادله کالا با

تورکان بیابانهای اطراف خوارزم بود. تورکان گوسفند و پشم و مو و شتر و اسب به هزار اسپ می‌آوردند و با پارچه و ظروف آلات و آهن آلات و شمشیر و خنجر و دیگر ساخته‌های ایرانیان مبادله می‌کردند. تورکان کاشغر و نواحی شرقی سیردریا نیز به همین گونه در سمرکند مبادله کالا می‌کردند. از چین ظروف آلات چینی، کاغذ و ابریشم خام می‌آوردند و در سمرکند با کالاهای ایرانی مبادله می‌شد.

ایران از زمان شاپور اول به بعد تنها انحصارکننده تجارت ساخته‌های ابریشمین بود، و بهای جهانی این ساخته‌ها را ایران به طور انحصاری تعیین می‌کرد. شهرهای شوش و شوشتر و سوسنگرد در خوزستان، و نیوشاپور در خراسان مهمترین مراکز تولید کالاهای ابریشمین بودند. پارچه‌های نفیس ابریشمین برای رخت اشرافی و سلطنتی به کار می‌رفت. ساخته‌های دیگری از ابریشم مصرف نظامی داشت. گران‌ترین نوع زره ابریشمین که نوعی جاکت ضخیم بود در ایران تولید می‌شد و راز و رمزش نیز در اختیار انحصار ایرانیان بود. این جاکت که جای جاکت ضدگلوله کنونی را گرفته بود با انعطاف شدیدی که داشت در برابر نیش شمشیر و نیزه و خنجر مقاوم بود و نیش اینها نمی‌توانست که آنرا پاره کرده به درون گوشت بدن فرورود. این ساخته چنان گران‌بها و کم‌یاب بود که جز شاهان و حاکمان ثروت مند نمی‌توانستند که آنرا تهیه کنند.

علاوه بر خالین (اکنون قالی) صنایع فرش پشمین و موئین و وابسته‌هایش (زیرپایی و پشتی و مبل‌پوش و پالان اسپ) نیز در ایران از کل جهان پیش‌رفته‌تر بود. مراکز مهم فرش بافی ایران در اسپهان و ری و شوش و سوسنگرد و جهرم و شیراز و همدان دایر بود. فرش سوسنگرد شهرت جهانی داشت. خالینهای ساخت ایران زینت‌بخش کاخهای سلطنتی و دربارهای کشورهای شرق و غرب جهان بود و به گران‌ترین بها در جهان فروخته می‌شد.

رومیان چهار سده توسط جاسوسانشان تلاش بسیار کردند تا توانستند درک کنند که صنایع ابریشمین ایران از چه ماده‌ئی ساخته می‌شود. و آن‌گاه بود که به راز درخت توت و کرم ابریشم پی بردند و کوشیدند که در سرزمینهایشان توت بکارند؛ و آن در اوایل سده هفتم مسیحی بود.

صنعت کاغذسازی نیز در ایران رونق بسیار داشت؛ و کارگاههای کاغذسازی در ری دایر شد که از چوب جنگهای مازندران استفاده می‌کرد. نوعی کاغذ بسیار نفیس نیز از دیبا ساخته می‌شد که در جهان بی‌همتا بود و راز و رمز ساختش در انحصار چینیان و

ایرانیان بود و به‌بهائی که ایرانیان تعیین می‌کردند در جهان غربی به فروش می‌رسید. نفیس‌ترین کتابهای دربارهای سلطنتی بر روی این کاغذها نگاشته می‌شد و با آب زر و رنگهای گران‌بها تزیین می‌گردید.

زعفران ایران شهرت جهانی داشت و خریدارانش دربارهای کشورهای جهان بودند. ایران مهم‌ترین کشور تولیدکننده زعفران در جهان بود و تعیین بهایش نیز در انحصار خودش بود. برای آن‌که راز و رمز صنایع ابریشمی و محصول زعفران از مردم جهان پنهان بماند افسانه‌های بسیاری را بازرگان ایرانی در جهان می‌پراکندند و این دو صنعت را با هاله‌ئی از داستانهای شگفت‌انگیز پوشانده می‌داشتند و آن را فن خاصی وانمود می‌کردند که در زمان زرتشت از آسمان آمده و انحصاراً در اختیار مغان قرار داده شده است.

ماده خام دیگری که انحصارش و راز و رمزش در اختیار ایران بود سنگ گران‌بهای لاجورد بود که کانهایش در باختریه (اکنون در تاجیکستان و شرق افغانستان) قرار داشت. این سنگ از دیرباز (از هزاره دوم پیش از مسیح) در جهان به‌عنوان طلسم در دربارها به‌کار گرفته می‌شد و به‌بهای بسیار گرانی به فروش می‌رفت. لاجورد در کنار ساخته‌های ابریشمین و صنایع وابسته به‌فروش بافی از مهم‌ترین منابع درآمد ایران در بازرگانی بین‌المللی بود.

پس از آن‌که کشور یمن ضمیمه قلمرو شاهنشاهی شد نظارت بر کانه‌های عقیق یمن و نظارت بر تولید بخور یمنی نیز در اختیار ایرانیان حاکم بر یمن قرار گرفت.

عقیق یمنی و بخور یمنی دو کالای رازآمیز معجزه‌گر شمرده می‌شدند و خریدارانش از دیرگاهان تاریخ معبدها و دربارهای یونانیان و رومیان و مصریان و شامیان بودند.

سرمه ایران نیز در جهان بی‌همتا بود و راز و رمزش در انحصار ایرانیان بود. بیشترین خریداران سرمه ایران دربارهای هند و چین بودند.

یکی دیگر از کالاهای انحصاری ایران توتیا بود. توتیا در آن زمان داروی بیماریهای چشم و تنها داروی جلوگیری از کور شدن چشم بود. توتیا چندان گران‌بها و بااهمیت بود که دربار ایران یک سپاه ویژه برای نگهبانی از کانه‌های کم‌یاب توتیا که در ژرفای غارها بود گماشته بود تا حتا کسی از ایرانیان نیز نتواند به آنها نزدیک شود مبادا که راز و رمزش افشا گردد و به‌جاسوسان چین و روم برسد. پیرامون توتیا نیز افسانه‌های بسیاری پراکنده می‌شد تا همچنان در راز و رمز بماند و دولت ایران بتواند آن را به‌نرخ دل‌خواهش در جهان به‌فروش برساند. خریداران عمده توتیا نیز دربارهای کشورهای جهان بودند.

مروارید دریای پارس نیز شهرت جهانی داشت و از گران‌بهارترین کالاها شمرده می‌شد که خریداران آن اختصاصاً دربارهای کشورهای بزرگ بودند. مرجان نیز که از دریای پارس و دریای سرخ توسط ایرانیان استخراج می‌شد خریداران بسیار در جهان داشت.

بندرگاه بی‌سکنه جده در غرب حجاز و شرق دریای سرخ (در نزدیکی غرب مکه) تا پایان دوران ساسانی در اختیار دریایمیان ایرانی بود که مرجان را از دریای سرخ استخراج می‌کردند و به کشورهای دیگر می‌بردند. این بندرگاه هرچند که در عربستان واقع می‌شد ولی عرب در آن جاگیر نبود. به نظر می‌رسد که نام جده نیز لفظ ایرانی و تلفظ عربی «گندگ» بوده باشد (یعنی مرکز کوچک نظامی / قرارگاه نظامی).

ثروت و رفاه و امنیت و آرامش و رضایتی که در زمان انوشه روان نصیب ایرانیان شده بود و شکوهی که ایران در زمان او داشت در جهان بی‌مانند بود. فردوسی دربارهٔ ایران زمین دوران شاهنشاهی انوشه روان چنین گفته است:

جهان چون بهشتی شد آراسته	زداد و ز خوبی پر از خواسته
نشستند شاهان ز آویختن	به هر جای بی داد و خون ریختن
جهان پر شد از فرة ایزدی	ببستند - گفتی - دو دست از بدی
ندانست کس غارت و تاختن	دگر دست سوی بدی آختن
جهانی به فرمان شاه آمدند	ز کژی و تاری به راه آمدند
کسی کو به ره بردم ریختی	از آن خواسته دزد بگریختی
زدیبا و دینار بر خشگ و آب	به رخشنده روز و به هنگام خواب
پیوست نامه به هر کشوری	به هر نام‌داری و هر مهتری
ز بازارگانان تورک و ز چین	ز سقلاب و هر کشوری همچنین
ز بس نافه مشگ و چینی پرند	از آرایش روم و از سوی هند
شد ایران به کردار خرم بهشت	همه خاک عنبر شد و زر خشت
جهانی به ایران نهادند روی	بر آسوده از رنج و از گفت و گوی
گلاب است گوئی هوارا سرشگ	بر آسوده از رنج مرد و پزشگ
بباید بر گل به هنگام نم	نبد کشت و رزی ز باران دژم
جهان گشت پر سبزه و چارپای	در و دشت گل بود و بام و سرای
همه رودها همچو دریا شده	به پالیز گل بن ثریا شده

روانها به دانش برافروختند
 ز تورک و ز چین و ز سقلاب و روم
 فزایش گرفت از گیا چارپای
 ز گویندگان بر در شاه بود
 بداندیش ترسان ز بیم گزند

خروشی زد رگه‌ها برخاسته
 مدارید یک تن بد اندر نهان
 نیابد به اندازه رنج گنج
 کز آن کس کند مزد او خواستار
 درم خواهد از مرد بی دستگاه
 که گنجور فامش بتوزد ز گنج
 چو خصمش بیاید به درگاه شاه
 که با دار تیر است و با چاه بند
 که دهقان به در بر کند ز آن گله
 برد گوشت آن کس که یابد گزند
 بیوزش رود نزد آذر گشسپ
 به پای اندر آرند ایوان او
 ز پستر بود آن که بد پیش از این
 به در بر نخواهد جز از راستان

به ایران زبانها بیاموختند
 ز بازارگانان هر مرزو بوم
 ستایش گرفتند بر رهنمای
 هر آن کس که از دانش آگاه بود
 رد و مؤبد و بخردان ارج مند

چو خورشید گیتی بیاراسته
 که ای زیردستان شاه جهان
 هر آن کس که از کار دیده ست رنج
 بگویند یک سر به سالار بار
 و گروام خواهی بیاید ز راه
 نیاید که یابد تهی دست رنج
 کسی کو کند در زن کس نگاه
 نبیند مگر چاه و دار بلند
 و گراسپ یابند جائی یله
 بریزند خونس بر آن کشتمند
 پیاده بماند سوارش ز اسپ
 عرض بسترد نام دیوان او
 گناهی نباشد کم و بیش از این
 نباشد بر آن شاه همداستان

احکام خانواده در قانون ساسانی احکامی در جهت استحکام روابط خانوادگی بود، و به زن حقوقی معادل حقوق مرد می داد. قانون اوستا مقرر کرده بود که بر پدر و مادر واجب است که چون دختر به سن بلوغ رسید او را به شوهر دهند، زیرا گناه است که دختر بالغ را از مادر شدن بازدارند. سن بلوغ نیز آغاز ۱۵ سال تعیین شده بود. در سکادم نسک آمده که دختر باید در سن ۱۵ سالگی ازدواج کند. به عبارت دیگر، دختر پائین تر از ۱۵ ساله را نمی توان به شوهر داد. گزارشهایی که از ازدواج دختران خاندانهای اشرافی در اوائل خلافت عباسی وجود دارد خبر از آن می دهد که دختران خاندانهای اشرافی ایرانیان پیش از ۱۸ سالگی ازدواج نمی کردند. مثلاً «پوران» دختر یک مزدایسنِ نومسلمان به نام

حسن سرخسی - که برادرش فضل سرخسی مربی مأمون بود - نامزد خلیفه مأمون شد، ولی مأمون مجبور شد که چند سال شکیبایی کند تا پوران در خانه پدر و مادرش به ۱۸ سالگی رسید، و آن‌گاه جشن باشکوه عروسی و ازدواج برپا شد که در جمله رخدادهای مهم تاریخی در کتابها آمده است.

این رسم می‌تواند که بازمانده از قانون ساسانی باشد. منظور آن که قانون ساسانی سن ازدواج برای دختر را میان ۱۵ تا ۱۸ سال مقرر کرده بود.

دختر اگرچه تابع اراده پدر و مادر بود ولی در انتخاب شوهر برای خودش آزادی داشت؛ و این‌را در داستانهای شاهنامه می‌توان دید.

طبق قانونی که در زمان داریوش بزرگ وضع شده و در «گوند دات» آمده بود، چنانچه دختری در اثر ارتباط نهانی با پسر یا مردی آبستن می‌شد، کیفرش آن بود که زن آن پسر یا مرد شود، و کیفر آن پسر یا مرد نیز آن بود که آن دختر را به زنی بگیرد. ننگ چنین ازدواجی تا آخر عمر دامن آن جفتِ خطاکار را می‌گرفت و سبب می‌شد که چنین خطائی کمتر اتفاق افتد. فرزندی که از این رابطه پیش از ازدواج متولد شده بود فرزند قانونی شمرده می‌شد، ولی چنانچه در خانواده دختر (یعنی پیش از آن که دختر به خانه شوهر برده شده باشد) به دنیا آمده بود فرزند پدر و مادر دختر شمرده می‌شد.

مردی که زن کس دیگری را زورگیری می‌کرد کیفرش حبس ابد در سیاهچال یا اعدام بر سر دار بود. در بیتی که از شاهنامه خواندیم گفته شده که این کیفر را تنها شاه مقرر می‌کرد. در قان جزایی ساسانی نیز مقرر شده بود که کیفر اعدام را تنها شاه مقرر می‌کند.

رسم چند زنی را قانون ساسانی برای مردان تجویز کرده بود، ولی زن حق نداشت که بیش از یک شوهر داشته باشد. مردان خانواده‌های اشرافی ممکن بود که دو تا چهار زن و در مواردی هم بیشتر داشته باشند.

اعضای طبقات اجتماعی معمولاً زن را از میان طبقه خودشان می‌گرفتند؛ زیرا قانون ساسانی به استحکام طبقات اهمیت بسیار می‌داد و اختلاط طبقات را تجویز نمی‌کرد.

راه ازدواج کردن مردان طبقات عامه با دختران اشراف بسته بود، ولی مردان خاندانهای اشرافی مجاز بودند که دختران طبقات پائین‌تر (رعایا) را به زنی بگیرند.

آنچه در قانون اسلامی صدق (یعنی مهریه) نام دارد و مزه نخستین مقاربت جنسی با زن است در قانون ایران وجود نداشت ولی «شیربها» جای مهریه را می‌گرفت، و آن

مبلغی مال بود که به‌عنوان حق الزحمهٔ پرورش دختر توسط خانوادهٔ داماد پس از خواستگاری و پیش از عروسی به‌خانوادهٔ عروس پرداخت می‌شد. پرداخت هزینهٔ عروسی دختر نیز با داماد بود. ولی خانوادهٔ عروس هدایای متناسب با وضع زندگی خودشان را در روز عروسی به عروس و داماد که در کنار یکدیگر نشانده شده بودند نثار می‌کردند؛ اما چیزی از این نثاریها نصیب عروس و داماد نمی‌شد بل که همه را حاضران برمی‌چیدند برای خودشان. این رسم را در مراسم عروسی پوران و مأمون به‌تفصیل می‌خوانیم.

مردان خاندانهای اشرافی که چند زن می‌گرفتند یک یا دوتا از زنانشان همسر (هم‌پایهٔ مرد) بود. به این زن هم‌پایه کدک بانوگ (کدبانو) و زن پادشاه (شاهزن) می‌گفتند. کدبانو شریک کلیهٔ داراییها و ممتلكات شوهر شمرده می‌شد و حق داشت که مانند شوهر در آنها دخل و تصرف کند. او حق داشت که بی‌اذن شوهرش داد و ستد یا بخشش (هبه) کند. ولی معمولاً در چنین مواردی از شوهر نظرخواهی و با او توافق می‌شد.

در نتیجهٔ چنین حقوقی که به کدبانو داده شده بود، زن و شوهر در قبال تصرفات یکدیگر مسئولیت متقابل داشتند، مثلاً اگر شوهر بده‌کار می‌شد طلب‌کار حق داشت که از زنش مطالبهٔ بده‌کاری بکند. قراردادهائی که با زن یا شوهر بسته می‌شد نیز، هرکدام که منعقد کرده بود دیگری نیز در قبال آن مسئولیت داشت.

از آنجا که در جوامع درون ایران زمین هیچ‌گاه نظام برده‌داری شکل نگرفته بود، در ایران کنیزداری وجود نداشت و موجودی به‌نام کنیز در خانه‌های ایرانیان زندگی نمی‌کرد. پیش از این در سخن از اردشیر بابکان گفتیم که واژهٔ کنیز و کنیزک در زبان ایرانی معادل دوشیزهٔ در زبان کنونی ما بود و دوشیزه نیز معادل بکر بود.

چنانچه مردی از یک خانوادهٔ اشرافی دختری از یک خانوادهٔ رعیت به‌عنوان زن دوم یا سوم به‌زنی می‌گرفت چنین زنی معمولاً کدبانو نمی‌شد و او را زن چگوار می‌نامیدند (تلفظ کنونیش می‌شود چنگ‌خوار). انجام کارهای خانه بر عهدهٔ چگوار بود، و کدبانو معمولاً از انجام کارهای خانه معاف بود. کدبانو با شوهر بر سر سفره می‌نشست ولی چگوار ممکن بود که این حق را نداشته باشد مگر آن‌که شوهر اراده کند که بر سر سفره حقوق کدبانو به او بدهد.

فرزندان چگوار دارای حقوق و امتیازاتی متساوی با فرزندان کدبانو بودند، به‌مانند فرزندان کدبانو با پدرشان بر سفره می‌نشستند و به‌مانند فرزندان کدبانو تربیت می‌شدند و آموزش می‌دیدند.

طبق رسمی که از زمان هخامنشی بازمانده بود ایرانیان به روز تولد فرزندان نشان اهمیت بسیار می دادند. وقتی فرزندی به دنیا می آمد سفره خیریه مفصل به اندازه توان مالی خویش می دادند که شکرگزاری به درگاه آفریدگار بود. و هر ساله در روز تولد فرزند سفره می دادند؛ لذا جشن تولد از رسوم معمولی بود که در میان عموم طبقات جوامع ایرانی رواج داشت.

چنان که در سکادم نسک آمده است، نخستین چین موی سر نوزاد از اهمیت خاصی برخوردار بود و طی مراسمی که همراه با سفره خیراتی بود برگزار می شد. طلاق در قانون ساسانی پذیرفته شده بود، ولی با حقوقی که به زن داده شده بود طلاق دادن زن مستلزم هزینه های گزاف بود (حق زن در مطالبه بخشی از دارایی مشترک) که به نوبه خود مانع از طلاق می شد. اما زن می توانست که با چشم پوشی از چنین حقی درخواست طلاق کند. از این نظر، طلاق بیشتر به خواست زن برمی گشت تا شوهر. آن گونه که در سکادم نسک آمده، وقتی مردی زنش را طلاق می داد زن از خانه بیرون کرده نمی شد، و همچون یک زن چگوار در خانه می ماند تا آن گاه که شوهر دیگری بگیرد.

به نظر می رسد که این رسم به منظور جلوگیری از برده شدن بخشی از داراییهای شوهر توسط مطلقه که تا پیش از طلاق یافتنش در آن شریک بوده وضع شده بوده است. ممکن بود که زن مطلقه با مردی از طبقه پائین تر ازدواج کند و شوهر جدید به عضویت خانواده شوهر قبلی درآید. چنین ازدواجی نوعی احسان از جانب شوهر قبلی از طبقه اشراف نسبت به شوهر جدید شمرده می شد. فرزندان که از ازدواج دوم متولد می شدند عضو خانواده شوهر اول به شمار می آمدند و در حکم فرزندان او بودند (دخترخوانده و پسرخوانده).

برآیند این رسم چنان بود که زنی که نخستین بار به خانه شوهر می رفت به عضو آن خانه تبدیل می شد و تا پایان عمرش از آن خانه بیرون نمی رفت. استحکام خانواده در ایران ساسانی چندان بود که حتا کسانی از رعایا که در خانه اشراف نوکری می کردند نیز عضو خانواده شمرده می شدند. دنباله های این رسم را شاید کسانی به یاد داشته باشند که تا چند دهه پیش در برخی از خانه های اشرافی روستاهای پارس وجود داشت.

زن و شوهری که در خانه خواجه ازدواج کرده بودند عضو خانواده شمرده می شدند؛

و طبیعی بود که فرزندان‌شان نیز پسرخواندگان و دخترخواندگان خواجه شمرده شوند. به احتمال بسیار زیاد، گزارشهایی که خبر از ازدواج اشراف و شاهان با خواهر یا دختر خودشان می‌دهد، علاوه بر فرزندخواندگانی که پیش از این درباره‌شان سخن رفت، به‌چنین خواهران و دخترانی نیز اشاره داشته باشد. البته عموزاده و دایی‌زاده و خاله‌زاده و عمه‌زاده نیز در حکم فرزند و خواهر و برادر بودند، و هنوز در میان بلوچها به ویژه بلوچهای پاکستان که اصالت بیشتری نسبت به مردم درون ایران از دوران دیرینه حفظ کرده‌اند به اینها خواهر و برادر گویند؛ و علاوه بر «برات و گهار» (برادر و خواهر)، دو اصطلاح «دست‌خویش» و «دست‌گهار» بسیار به کار برده می‌شود.

نیز ممکن بود که شاه پسر یا دختر یکی از سران نیرومند قبایل اطراف کشور را به عنوان پسرخوانده یا دخترخوانده به منظور استحکام وابستگی در کاخ خویش نگاه دارد، و ممکن بود که با چنین دختری ازدواج کند یا پسر او با چنین دختری ازدواج کند. پژوهش‌گران ایران‌شناس غربی که با سنتها و اصطلاحات گفته شده آشنا نبوده‌اند یا دلشان می‌خواسته که اتهامات دروغینی که کشیشیان تبلیغ‌گر مسیحی در زمان ساسانی به ایرانیان بسته‌اند را درست بیندارند، پنداشته‌اند که ازدواج با مادر و دختر و خواهر در ایران مرسوم بوده است.

میراث مرد در میان زن و فرزندان به تساوی تقسیم می‌شد، و همچنین بود میراث زن؛ با این تمایز که دختر شوهرکرده نصف پسر میراث می‌برد. تقسیم میراث می‌بایست که با حضور مؤبد یا نماینده او که یک هیربد بود طبق قانون شرعی انجام می‌گرفت؛ زیرا چنانچه طبق قانون شرعی تقسیم نمی‌شد و یکی از میراث‌برها - به‌هر سببی - اجحاف می‌دید گناهِش بر مؤبد بود که نظارت دقیق نکرده بود.

زن و مرد در زمان حیاتشان حق هرگونه تصرف در داراییه‌هایشان را داشتند، ولی چنانچه کسی بر بستر مرگ می‌افتاد حق نداشت که درباره داراییه‌هایش وصیت کند و مثلاً چیزی را به‌کس یا کسانی ببخشد. چنین وصیتی را قانون غیر نافذ می‌دانست و اگر او پس از این وصیت بهبود نمی‌یافت و می‌مرد وصیتش اجرا نمی‌شد بل که میراثش طبق قانون تقسیم می‌شد.

همان‌گونه که کدبانو در جمیع حقوق و امتیازات در خانه با شوهر شریک بود قیومت فرزندان نیز در میان زن و شوهر اشتراک داشت، و حق قیومت زن نیز مانند شوهر بود. در دادستان دینیک که مجموعه قوانین شرعی است آمده که وقتی شوهر از دنیا

برود چنانچه پسر بالغ نداشته باشد سرپرستی خانواده و قیمومت فرزندان به کدبانو تعلق می‌گیرد، مسئولیت شوهر دادن دختران خانواده چه دختران خودش و چه خواهران باکره شوهرش به او تعلق می‌گیرد، و نگهداری از آذرگاه خانوادگی نیز برعهده او است.

از این نظر، کلیه وظایف مردی که پسرش کودک بود یا پسر نداشت پس از وفاتش به کدبانوی او محول می‌شد. چنانچه مردی با ازدواج با دختر یا خواهر این متوفا داماد سر خانه می‌شد، حقوق و وظایف قیمومت در میان کدبانو و داماد تقسیم می‌شد، و دختری که زن این مرد شده بود نیز دارای حقوق خاص خویش بود.

قوانین خانواده در نظام ساسانی حقوق بسیاری به زن داده بود، و زن شخصیت مستقل همتای مرد داشت. احکامی که قانون ساسانی برای زن مقرر کرده بود چنان عادلانه بود که در اواخر دوران ساسانی زن به آستانه استقلال رسیده بود. در هیچ جای دیگری از جهان، حتا در پایتخت امپراتوری روم، زن دارای حقوق و استقلالی معادل زن ایرانی نبود. حقوق زن در روستاهای ایرانی بسیار بیش از حقوق زن در پایتخت امپراتوری روم بود.

آموزه‌های نوینی که مزدک برای احکام خانواده آورده بود در خلال دو-سه نسل چندان در میان توده‌های ایرانی رسوخ یافته و ریشه گرفته بود که بسیاری از رسوم پیشینه از یاد مردم رفته و فقط در خانواده‌های اشرافی مانده بود؛ لذا - با توجه به سنتهای بازمانده در بسیاری از مناطق روستایی ایران در دوران اسلامی - می‌توانیم به جرأت بگوئیم که داشتن دوزن در میان توده‌های عوام ایرانی زشت شمرده می‌شد و طلاق دادن زن نیز کاری زشت و نکوهیده شمرده می‌شد. کسانی که زندگی مردم بسیاری از روستاهای ایرانی که آداب و رسوم کهن در میانشان مانده بود را از چند دهه پیش به یاد دارند می‌دانند که من چه می‌گویم. حتا احکام اسلامی نیز نتوانسته بود که این رسم پسندیده ایرانیان را در بسیاری جاها تغییر دهد.

من به یاد دارم که عبارت «مرد دوزنی» در بسیاری از روستاهای پارس چیزی مشابه دشنام بود. طلاق نیز در بسیاری از روستاها شناخته نبود. من این را در بسیاری از روستاهای منطقه خودمان در پارس، در جاهائی از کرمان، و بسیار جاها در بلوچستان ایران و پاکستان دیده‌ام. شاید کسان دیگری نیز نمونه‌هایش را، علاوه بر جاهائی که من دیده‌ام، در جاهای دیگری هم دیده باشند.

نویسندگان رومی و یونانی دوران ساسانی تأکید کرده‌اند که ایرانیان نرگایی (لواط)

را نمی‌شناسند. آمینوس مارسلینوس، مورخ یونانی تبار دربار امپراتوری روم که در جای خود شناختیمش که افسری از دشمنان سرسخت ایرانیان بوده ولی ایران را از نزدیک دیده بوده است ضمن برشمردن شماری از ویژگیهای ایرانیان تأکید کرده که ایرانیان لواط نمی‌شناسند.

چنان‌که می‌دانیم، لواط از رسوم دیرینه یونانیان و رومیان بوده، و در زمان مارسلینوس نیز نزد آنها معمول بوده است. این‌که ایرانیان لواط را نمی‌شناخته‌اند نزد مارسلینوس یکی از وجود تمایز ایرانیان با غربیها شمرده شده است.

او درباره ایرانیان (البته اشراف ایرانی) چنین نوشته است:

ایرانیان بلندقد و خوش اندام‌اند، دارای موهای بلند و ابروان کشیده و قوسی، دارای ریشهای آراسته و زیبا، تیزبین، بی‌اندازه شکاک و احتیاط‌کار، و پرهیزنده از معایب و زشت‌کاری هستند، در حال ایستاده نمی‌شاشند، در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندازند، رختشان سراسر بدنشان را می‌پوشاند، قبای بلند گشاد و جلو باز بر تن می‌کنند به‌گونه‌ئی که وقتی راه می‌روند دو طرف بال قبایشان را باد به‌کنار می‌زند، دست‌بند و گردن‌بند زرین می‌پوشند، بسیار بذله‌گو هستند و به‌هنگام بذله‌گویی هر سخنی را بر زبان می‌آورند، بسیار حيله‌گر و مکار و متکبر هستند، وقتی راه می‌روند انگار می‌خواهند که زمین را با گام‌هایشان بشکافند و با تکبر راه می‌روند، ماهرترین جنگندگان جهان‌اند ولی مهارت جنگی‌شان نه از نیروی بازو بل که از آشنایی با فنون جنگی است، در جنگها از جان خودشان مایه می‌گذارند و از هیچ خطری نمی‌هراسند، در خورد و نوش اسراف نمی‌کنند، بر سر سفره حرف نمی‌زنند، زیباپرست و عاشق‌مسلک‌اند... چند زن می‌گیرند... لواط نزد آنها معمول نیست و نمی‌شناسند.^۱

امیر حسین خُنجی www.irantarikh.com